مجله حوزه، شماره 152

**پيام رساني ديني بايسته ها و نبايسته ها**

**در گفت و گو با حجت الاسلام والمسلمين استاد حاج حسين انصاريان**

پيام رسانى دينى، كارى است بَس دشوار و رسالتى بزرگ و سنگين.

زمزمه بيدارى به گوش (جان)ها، در هنگامه اى كه خوابِ سنگين، همگان را در گردابِ خود فرو برده؛

جامِ (جان)ها را از چشمه هاى زلالِ حيات، لبالب ساختن در روزگارى كه آدميان، جان به لب شده و در برهوت گرفتار آمده اند؛

(عقل)ها را خيزاندن و رايَتِ آنها را برافراشتن در شبهاى دَيجور و آن گاه كه جهل چتر خويش را گسترانده، و ظلمتكده هراس انگيزى آفريده؛

به سنگستان (دل)هاى سخت، بى رحم و قساوت گرفته، جويبار محبت را سريان دادن؛

و…

آوردگاهى است هراس انگيز و كارِ مردانِ مرد و طلايه دارانِ شجاع.

رسيدن به قافِ هُدى، نيوشيدن از زلالِ حقيقت، تلاش براى به پرواز درآوردن هُماى دل مردمان به سوى سِتيغ و فرازاى قاف هُدى، نيوشاندن يكايك تشنه جانان از زلالِ معرفت ناب، راهى است كه كار هر رهروى نيست، ظلمتها در پيش است، چاه ها، خانها، درّه ها، پرتگاه ها و دَستان و دَستانها.

آن گاه كه افق تا به افق، كران تا به كران را شب فراگرفته و هيچ روزنى به روشنايى نيست و نه اميدى به لب گشايى سپيده، براى رسيدن به چشمه خورشيد، توانها، تواناييها و سازوبرگهايى لازم است كه از آموزه هاى وَحيانى مى توان به دست آورد و دريافت چسان مى توان به اين ميدان گام گذارد و در هر گامى، برگى از دفتر حق را بازخواند، واژه واژه، جمله جمله و سطر سطر آن را به مزرعه (دل)ها جارى ساخت، تا شاداب و بالنده شوند و توان آن را بيابند كه خود بپاخيزند و طلسم شب را بشكنند و سپيده را بگشايند و نور معرفت را به قلب خود و ديگران بتابانند.

در آن چه كه فراروى داريد سخن از جايگاه مقدس رسانه شيعه است. منبر و خطابه، كه قداست خود را از شرع مى گيرند و از بلنداى وحى.

و سخن از اين است كه چسان بايد اين رسانه مقدس و ناب گستر و مدرسه نورافشان و بارويِ بلندِ عزت و سرافرازى را از گزندها در اَمان داشت تا بتواند، هميشه و همه گاه، در همه عرصه ها نقش آفرينى كند و پيام دين را به جام (جان)ها فرو بريزد و مردم را براى اصلاح خود و جامعه برانگيزاند.

استاد در اين گفت وگو از رسالت منبرى و اهل خطابه سخن مى گويد و والايى و شكوه آن را مى نماياند و نقش هدايتى منبر و خطابه را بى بديل مى داند و از كارنامه درخشان و خطابه در روزگاران پيشين سخن مى گويد و وضع امروز منبر و خطابه را برنمى تابد و آن را عالمانه و همه سويه به بوته نقد مى گذارد و گلايه دارد از اين كه به اين رسانهِ مهم توجه نمى شود و حوزه هاى علميه و مديريت حوزه ها و زعما و علماى بزرگ، براى اصلاح و به دور داشتن آن از آفتها و گزندها، بويژه خرافه ها، سخنان سست و سخيف و اختلاف افكنيها، كارى درخور انجام نمى دهد و به شايستگى، جايگاه آن را پاس نمى دارند.

(حوزه)

حوزه: بسم اللّه الرحمن الرحيم. خطابه، هنر است و هنر مى تواند به كمك فكر و عقيده درآيد و يا به ويران گرى آن كمر ببندد.

چه بايد كرد كه اين فن و هنر، كه از اوان طلوع اسلام، پيوند ژرف با اسلام داشته است، امروزه نيز آن پيوند دقيق و همه جانبه حفظ بشود و بپايد و روز به روز بر شكوه و ژرفايى آن افزوده شود.

استاد: بسم اللّه الرحمن الرحيم. خطابه، ريشه در قرآن دارد.

همان گونه كه ساير علوم معنوى و مادى، از آيات قرآن استفاده مى شود، خطابه هم از آيات قرآن استفاده مى شود1. خطابه، در انبياى خدا بوده است. آنان كه براى هدايت مردم، در جوامعى مبعوث مى شدند، به قول اهل منطق، اهل خطابه2 و به قول خودمان اهلِ تبليغ رسالات الهى بوده اند.

آن بزرگواران، پيامهاى الهى را، با زبان، با پشتوانه معرفت، عقل، ايمان و نَفَسِ پاك خود، به مردم مى رسانده اند.

خطابه، باتوجه به آيه شريفه:

(خلق الانسان. علمه البيان.) 3

انسان را آفريد و به او بيان آموخت.

در ديگر انسانها هم بوده و هست. همان گونه كه در سؤال مطرح شد، خطابه هنر است و اين هنر زبانى و بيانى، هميشه و در طول تاريخ در بين ملتها و در همه كشورها ـ بى استثنا ـ يا جنبه سازندگى داشته و يا تخريب گرى. جنبه سازندگى آن، در درجه اول، مربوط به انبياء بوده كه پروردگار عالَم، خطابه را در آنان، با تكيه بر علم و معرفت شان براى پختن عقل مردم قرار داده كه دنياى عقل مردم از تاريكى جهل دور بشود و يك ديدى به مردم بدهد كه بتوانند به جاى اشباح و خيالات، حقايق را ببينند، حقايقى را كه با باطن مى شود ديد. و همين طور به خاطر اين خطابه را در آنان قرار داده بود كه مردم را مؤدب به آدابِ الهى بكنند، متخلق به اخلاق پروردگار بكنند.4

در اين زمينه، عيارِ خلوص شان كامل بود، جامع جامع بودند. پروردگار عالَم با يك تعبير زيبايى در قرآن از آنان ياد مى كند: ناصح.5 به معناى خيرخواه، دلسوز و دغدغه دار.6

از آيات مربوط به نبوت، اين معنى استفاده مى شود كه انبياء نسبت به سعادت و خوشبختى مردم دغدغه داشته اند. تا جايى كه پروردگار عالم، شمارى از آنان را، برادر بدترين و فاسدترين مردم خطاب مى كند:

(والى مدين اخاهم شعيباً قال يا قوم اعبدوا اللّه مالكم من الهٍ غيره… )7

و به سوى مدين برادرشان شعيب را [فرستاديم] گفت: اى قوم من! خدا را بپرستيد كه شما را جز او معبودى نيست.

(والى عادٍ اخاهم هوداً قال يا قوم اعبدوا اللّه مالكم من إِلهٍ غيره افلا تتقون. )8

و به سوى قوم عاد، برادرشان هود را [فرستاديم]. گفت: اى قوم من! خدا را بپرستيد كه شما را جز او معبودى نيست. آيا از زشتيها نمى پرهيزيد.

اين، براى خطيب، مسؤوليت بسيار مهمى است. خداوند به اينها تكليف كرده و مسؤوليت داده كه با خطابه هاشان، عقل مردم را رشد بدهند و آنان را بيدار و از جهالت دور سازند و تربيت شان كنند و مردم را به عنوان برادر خود بدانند. روش انبياى الهى، به اهل ايمان، چه آنان كه در همان زمان و روزگار انبياء زندگى مى كردند و چه كسانى كه بعد از انبياء بودند، انتقال پيدا كرد.

خطابه هاى سازنده از آنِ كسانى بود كه توحيد و معاد را از انبياء گرفته بودند. اينان، رده پس از انبياى الهى بودند. چنانكه رسول گرامى اسلام مى فرمايد:

(العالم فى قومه كالنبى فى امته)9

عالم در ميان قوم اش، مانند پيامبرى است در ميان امت اش

عالمان خطيب، در طول انبياى خدا هستند. دل سوز مردم بوده و با دانش و معرفت دينى كه داشته اند، خطابه هاى آنان، همه، حافظ دين و حدود خدا و بيدارگر بوده است. خطباى الهى، مردم را در درون خودشان، عليه زشتيهاى خودشان مى شورانيده اند. همين، باعث توبه كسانى مى شد كه در معرض نسيم الهى اين خطابه ها قرار مى گرفتند. بنابراين، خطابه اگر بخواهد اثرگذار باشد، بايد دنباله خطابه هاى انبياى الهى باشد. شخص خطيب بايد مانند انبيا، از ايمان، عمل صالح و اخلاق پسنديده، در حدّ ظرفيت خودش، برخوردار باشد. واقعاً وقتى حرف مى زند سوز دل اش در سخن و خطابه اش موج بزند.

آن طور كه از كتابها به دست مى آيد، در 40 ـ 50 ساله عمرم از ديگران ديده ام و تجربه خود من هم نشان مى دهد، هرجا كه شخص خطيب، به گفته علما، حسن فاعلى و حسن فعلى داشته، خطابه اش، ثمره و ميوه عمل، معرفت، دلسوزى و هوش او بوده، در مردم اثر عميق مى گذاشته است. به طور كلى خطابه، اهل ايمان را، دوره به دوره، در حد بالايى از معرفت دينى و ارزشهاى اخلاقى نگه داشته است.

عقلها را، همين خطابه ها بيدار كرده است. غفلتها را همين خطابه ها برطرف كرده است. شجاعتِ برخوردِ با دشمن را همين خطابه ها ايجاد كرده است.

رسول گرامى اسلام، وقتى كه بزرگ ترين خطيب حكومت خود، امير بزرگ سپاه اسلام، حضرت اميرالمؤمنين(ع) را مأموريت مى دهد براى ابلاغ دين به يمن برود ـ كه دو هزار كيلومتر با مدينه فاصله دارد ـ، هنگام عزيمت ايشان، خود رسول اللّه به احترام، پاى پياده تا بيرون شهر مدينه، حضرت امير(ع) را همراهى مى كند و در لحظه خداحافظى، آثار معنوى خطابه را براى شخص خطيب، منهاى آثارى كه در شنونده مى گذارد، اين گونه گوشزد مى فرمايد:

(… يا على لاتقاتلنَّ احداً حتى تدعوه وايم اللّه لأن ّ يهدى اللّهُ على يديك رجلاً خير لك مما طلعت عليه الشمس وغَرَبت ولك ولاؤه يا عليّ. )10

اى على، با هيچ يك از اهالى آن ديار، پيش از آن كه او را به آيين الهى دعوت كنى، به قتال نپرداز.

به خدا سوگند اگر پروردگار به دست تو يك نفر را هدايت كند، براى تو از آن چه آفتاب بر آن طلوع و غروب مى كند، بهتر است؛ در حالى كه حكومت آن پهنه وسيع از آن تو باشد، يا على.

در مقابل، اسلام دشمنانى داشت كه آنان هم خطيب و خوش بيان بودند، ولى مايه شان كفر، الحاد و فسق و اباحه گرى مطلق بود.

اين گونه خطيبان، الان هم هستند، آينده هم خواهند بود. اينان با هنرمندى، عقل مردم را در زندان جهل به بند مى كشيدند. مردم را از قيد عقل جدا مى كردند و آنان را براى روى گردانى از دين و از فرهنگ دينى تهييج مى كردند. براى رويكرد و گرايش آنان به فرهنگ شيطانى، زمينه ها را آماده مى ساختند.

از اين گونه خطابه ها، پروردگار عالَم يك تعبيرى دارد به عنوان وسوسه و القاى خيالات و آرزوهاى دست نيافتنى كه (صد عن سبيل اللّه) هستند.

افزون بر اين دو گروه از خطيبان كه برشمرديم، گروهى ديگر از خطيبان هم وجود دارند كه در چهره اسلامى و ايمانى ظاهر مى شوند و فقط هنر بيان دارند و ضرر به اسلام و دين مى زنند.

حوزه: منبر در نزد مسلمانان، بويژه شيعيان، بسيار مقدس و مورد احترام است و به آن و كسى كه بر فراز آن قرار مى گيرد به ديد احترام مى نگرند. هر انسان متدين و علاقه مند به دين و ارزشها و آموزه هاى آن، هر مطلبى را كه از اين رسانه مى شنود، سرچشمه گرفته از وَحى مى داند و با جان و دل، در گفتار و رفتار به آن پاى بندى نشان مى دهد. حال، چه بايد كرد كه اين تقدس، جاودانه بماند و در همه نسلها و عصرها جايگاه احترام آميز خود را در قلبها حفظ كند و گزندى به آستان بلند آن وارد نيايد.

استاد: دو مرحله عظيم كشش و جاذبه در مردم شيعه وجود دارد كه آنان را به سوى منبر و سخنرانى مى كشاند:

1. زمانهاى مربوط به پروردگار است. زمانهاى خاص، مانند ماه مبارك رمضان، چون وصل به پروردگار هستند، جاذبه ويژه دارند، در مردم انگيزه به وجود مى آورند كه به پاى منبرها و سخنرانيها بروند.

از گذشته هاى دور، در اين هزار و پانصد سال، يا حداقل پس از غيبت صغرى، به وسيله آيات و روايات، عظمت ماهِ مضان و پيوند آن به خداوند و آثارى كه اين ماه مبارك دارد، به مردم القا شده است. اين عظمت ماه مبارك رمضان، نسل به نسل به شيعيان امروز رسيده است. تا آن جا كه حتى شيعيان ضعيف، در اين ماه به سخنرانيها و منبرها، رويكرد خوبى دارند. اين رويكرد، از قديم بوده و اكنون هم، آمار اين را نشان مى دهد. در اين سى روزِ ماه مبارك رمضان، طبق آمار، حتى آدمهاى بد، به سراغ گناه نمى روند. اينها هم براى اين ماه احترامِ خاصى قائل هستند. ماه رمضان، سبب مى شود گناهكاران بيايند پاى منبرها و به سخنرانيها گوش كنند و چه بسا توفيق توبه بيابند.

اين ماه، در بين يازده ماهِ سال، ماه خداست، ماه عبادت و ماه معنويت است. هركسى كه در وجود خودش احساس تشنگى به معنويت مى كند، به تلاش برمى خيزد تا در اين ماهِ خدا و ماه معنويت، روح معنويت خواهى و روح خداطلبى و تشنگى باطنى اش را با رفتن به مسجد و نشستن پاى منبر و گوش دادن به سخنان واعظ، سيراب سازد و يا احيا بدارد و با خدا به راز و نياز بپردازد. اين مايه كشش، فوق العاده است.

2. جاذبه و مايه ديگرى كه شيعه دارد و بسيار مهم است و به نظر من در طول اين هزار و پانصد سال، آن گونه كه بايد نتوانسته ايم از آن بهره ببريم، عاشورا و شهادت امام حسين(ع) است. من در روايتها ديده ام، خود خداوند، پيامبر گرامى اسلام، اميرالمؤمنين، حضرت زهرا، به صورت سوال و يا به صورت بيانِ حكايتِ كار، تا امام زمان(ع) عامل ايجاد اين كشش شده اند.

وجود مقدسِ سيدالشهدا كه كشش زمانى روز شهادتِ آن بزرگوار، كم از ماهِ مبارك رمضان ندارد، در طول تاريخ سبب شده مردم شيعه به مراكز مذهبى، حتى بيش از 19، 21 و 23 ماه رمضان گرما بخشند و از منبرها و سخنرانيها استقبال كنند. اين يك معجزه بزرگ ائمه اطهار است. به خاطر اهميت دادن آن بزرگواران به اين روز و تأكيد بر اقامه عزادارى براى سيدالشهداء، اين روز اين چنين پايدار شد و عزاداريهاى باشكوه سامان گرفت. البته سفارش و تأكيد ائمه اطهار(ع) را براى برپادارى اين مراسم، طراحانى بزرگ اين چنين طراحى كردند. بى گمان، اين طراحان، پاداش عظيمى پيش خداوند دارند.

طراحان، مسأله عزادارى امام حسين(ع) را در سه بخش، سامان دادند و عَلَم كردند:

1. مداحى. منظور من از مداحى، سخن از چهره هاى باعظمتى، مانند سيّد حِميَرى، 11 دِعبِل خزاعي12 و بسيارى از شاعرانى است كه در زمان ائمه(ع) و بعدها، با سروده هاى حماسى و عرفانى خود، حادثه بزرگ كربلا را جاودانه ساختند. با ادبيات عالمانه خود، پيوند عظيمى بين مردم و سيدالشهداء برقرار كردند. خود اين پيوند و تاباندن نور ابى عبداللّه(ع) به قلوب مردم، به بيدارى آنان بسيار كمك كرده و آنان را شهادت خواه بار آورده و به رويارويى با دشمن واداشته است.

حضرت امام خمينى، رحمةاللّه عليه، براى ايجاد هيجان و موج عمومى انقلاب، از سيدالشهداء استفاده كرد، از جلسات ابى عبداللّه استفاده برد. انقلاب اسلامى، با پشتوانه ائمه اطهار(ع) صورت گرفت. از طريق ادبيات، كه به قول علما، اوقع در نفوس است، اين حركت بزرگ ايجاد شد. ادبيات، چون زيبايى دارد، گيرندگى آن براى مردم، خيلى بيش تر است.

سپس شعراى فارسى زبان به سرودن اشعارِ حكيمانه در مصائب حضرت سيدالشهداء پرداختند و اين اشعار را در عالى ترين قالب به مردم القا كردند.

مرحوم محتشم كاشاني13 دوازده بند در مرثيه امام حسين(ع) و واقعه كربلا سروده و او نخستين كسى بود كه وارد اين عرصه شد و از زمان صفويه اشعارش روى پرده هاى عزا آمد، از اين روى سكه به نام او زده شد.

البته به نظر من، حاج سليمان بيگدلى كاشانى، 14 بندهايى كه در مرثيه اباعبداللّه سروده، قوى تر از محتشم كاشانى است. اما به هرحال (الفضل لمن سبق). اين بنايِ بيانِ حقايق، كه به اين صورت ساخته شد، خيلى اثرگذار و كارگر افتاد. اين بنا، به خاطر عالم بودنِ شاعران اش، با سلامت بالا آمد. در حدّى اين بناى بيان حقايق به درستى و زيبايى بالا آمد كه شخصيت بزرگى مانند صاحب جواهر،15 به شيخ كاظم أزرى مى گويد:

(حاضرم ثواب كل كتاب جواهر را كه حدود پنجاه سال نوشتن آن طول كشيده به تو بدهم و تو ثواب يك شعر را كه درباره اهل بيت سروده اى به من انتقال بدهى. )16

2. طراحان بعدى، وقتى اين قدر اقبال به سيدالشهداء را ديدند، به اين فكر افتادند كه چرا از اين نيروى عظيم، براى بيان حلال و حرام خدا و مسائل اخلاقى استفاده نكنيم.

در ايران، گردانندگان و طراحان مجالس اباعبداللّه(ع) جلسات را به عالمان حكيم سپردند. يعنى وقتى ديدند مردم جمع مى شوند و وقت مى گذارند، به اين فكر افتادند كه وقت اين مردم را نبايد به شعر شاعران و سروده هاى مرثيه سرايان، آن هم از نوع قوى و عالمانه اش پر كرد، بايد از طريق مجالس سيدالشهداء، اصول دين، فروع دين، فقه دين را به مردم رساند و ابلاغ كرد.

من، از تاريخ پديدآمدن اين گونه جلسه ها خبر ندارم. منبر به اين سبك، ريشه زمانى بسيار طولانى دارد.

در تهران، در اين 30 ـ 40 سال كه به طور مستقيم شاهد و در جريان بودم، اين جور بود. جلسه هايى كه در طول محرم و صفر برپا مى شد و يا به مناسبتهاى ديگرى كه به ائمه(ع) ارتباط داشت، مانند فاطميّه، رجبيّه، صادقيه، اين سبكِ كار ديده مى شد.

صادقيه، يادگار مرحوم آيت اللّه كاشانى است. فاطميه و رجبيه در ايّام سوگوارى حضرت زينب(ع)، يادگار مرحوم آقاشيخ على اكبر برهان است.

حاج شيخ على اكبر برهان، از اساتيد من و از علماى بزرگ تهران بود.

و جشنهاى 15 شعبان و 13 رجب هم، از يادگارهاى ايشان است.

در تهران، وقتى گردانندگان، اقبال مردم را به اين جلسه ها، عزاداريها و جشنها ديدند و ديدند كه مردم بدون كارت، بدون دعوت و بدون خرج، مى آيند و جلسات را پر مى كنند، مساجد را پر مى كنند، حسينيه ها را پر مى كنند، سعى مى كردند روحانى حوزه ديده، عالم، آگاه، اهل عمل و تقوا و اثرگذار را دعوت كنند، تا براى مردم صحبت بكند. از دين، اصول دين و فقه دين بگويد. از جمله كسانى كه من به ياد دارم و اين ويژگيها را داشت، واعظى بود به نام حاج مقدس. فاميلى ايشان مقدس نبود. از بس كه آدم درستى بود، آدم ميزانى بود، آدم متخلقى بود و آدم خالصى بود، به او مى گفتند حاج مقدس.

آقاى حاج مقدس، با صاحب مجلس و با برپا كننده مجلس، شرط مى كرد و حتى قسم اش مى داد كه اولاً، به من به اندازه پول بده، اضافه نده، موقعيت مرا حساب نكن و ثانياً، نيت ات، پيش خدا اين باشد كه حق زحمت مرا تا پاى منبر مى دهى و منبر را قاطى نكن.

خطبا و واعظانى كه من ديده بودم، چهره هاى علمى و عارف بودند؛ عارف شيعى بودند، نه عارف خانقاهى. گاهى، خودشان در منبر، در هنگام وعظ و بيان مصائب اباعبداللّه(ع) بيش تر از مستمعين گريه مى كردند.

ييك نمونه اش، آقاسيدحسن لواسانى بود. اين مرد بزرگ، وقتى در حين سخنرانى، آيات معاد را مى خواند، از جز 27 تا 30 قرآن، به پهناى صورت اش اشك مى ريخت.

خوب، معلوم بود كه گوينده خودش را در قيامت مى بيند، در محضر خدا مى بيند.

اين چنين شخصيتى، محال بود (ليس من الدين) را به عنوان دين، به مردم القا بكند. تكيه داشت به وصيت پيامبر اكرم(ص):

(انّى تارك فيكم الثَّقَلَين كتابَ اللّهِ وعترتى اهل بيتي… )

من در بين شما دو چيز ارزنده به جاى مى گذارم: كتاب خدا و اهل بيتم را.

ييعنى در منبر او، كتاب خدا و اهل بيت محور بود.

ييك رسم بسيار جالب و باارزشى كه بيش تر واعظان و خطيبان گذشته ما داشتند، اين بود كه: با بيان زيبا، پيش از شروع سخن دو ـ سه مسأله شرعى براى مردم مى گفتند. يعنى هم از فروعات سخن مى گفتند و هم از اصول. از اين روى، تربيت شدگان آن منبرها، بسيار آشناى به اصول و فروع دين و مردمانى فهيم و درستكار بودند. برخى از بازاريهاى تربيت يافته اين مجالس وعظ و اندرز، چنان به مسائل فقهى آشنايى داشتند كه به آنان فقيه التجار مى گفتند. از باب نمونه به پدر من، فقيه التجار مى گفتند.

خيلى از اين گونه بازاريها، روزها دَرِ مغازه مى نشستند، مغازه دارهاى ديگر مى آمدند و از آنها مسأله شرعى مى پرسيدند.

بزرگان ما، بسيار روى تربيت اسلامى مردم، احساس تكليف مى كردند. اين احساس تكليف زمانى بود كه گناه به اين گستردگى امروز رواج نداشت. روزگارى كه ماهواره، سايت، مجله ها و فيلمهاى مبتذل و سينماى هاليوود نبود. گناهانى گوشه و كنار انجام مى گرفت. با اين حال علماى ما احساس تكليف مى كردند. در آن جامعه پاك، علماى ما دغدغه داشتند كه مباد مردم، آلوده شوند، از اين روى، منبر مى رفتند و به مردم، نسبت به گناهان هشدار مى دادند.

تاريخ پنجاه سال پيش اصفهان را مطالعه كنيد. در اين مطالعه به روشنى درمى يابيد كه بخش عمده محراب مساجد اين شهر در اختيار مجتهدان بوده است. و همان امام جماعت مجتهد، هر شب بيست دقيقه براى مردم منبر مى رفته و حداقل دو مسأله شرعى براى مردم بيان مى كرده است.

مرحوم نجف آبادى، كه برخى او را اعلم از سيد مى دانسته اند، در مساجد و منازل منبر مى رفته است.

مرحوم آيت اللّه بروجردى، سى سالى كه در بروجرد بوده، منبر مى رفته است. كسى از ايشان سوال مى كند: آقا شما وقتى منبر مى رفتيد، روضه هم مى خوانديد. ايشان در پاسخ مى گويد: كيف روضه اى!

گذشتگان ما، از كشش مردم نسبت به سيدالشهداء خوب استفاده كردند. ولى الان از اين كشش و علاقه به خوبى بهره بردارى نمى شود كه به نظر من، به خاطر نبودِ منبرى مايه دار به تعداد نياز مردم، به خاطر نبود منبرى حكيم و به خاطر نبود يك منبرى وابسته شديد به اهل بيت، با مايه علمى، عرفانى و حكمتى است.

اين كه ما نمى توانيم از كشش و علاقه مردم نسبت به سيدالشهداء استفاده كنيم به خاطر نبودِ منبرى اهل حال و اهل گريه است.

جلسه هاى عزادارى ما، جلسه هاى پربارى نيست. در حالى كه پربارى جلسات ما در اين روزگار، بايد ده ها برابر گذشته باشد.

در گذشته بيش تر منبريهاى ما، محدِّث بودند. فرهنگ اهل بيت را به خوبى مى شناختند. شخصيتى مانند شيخ عباس قمى منبر مى رفت.

از يكى از شاگردان مرحوم آقاشيخ عبدالكريم حائرى، مرجع بزرگ، شنيدم كه مى گفت:

(آقاشيخ عبدالكريم، شيخ عباس قمى را دعوت كرد كه ده شب در صحن كوچك حضرت معصومه(س) براى طلاب و مردم، پس از نماز مغرب و عشاء، كه به امامت خودِ ايشان اقامه مى شد، منبر برود. هر ده شب خودِ حاج شيخ هم پاى منبر نشست.

ييكى از آقايان فضلاء، از حاج شيخ عبدالكريم مى پرسد: منبر آقا شيخ عباس را چگونه ديديد.

مى فرمايد: طلبه هايى را كه پاى منبر آقا شيخ عباس مى بينم، تا سه شبانه روز حاضرم نمازهاى واجبم را به ايشان اقتدا بكنم، چون منبرهاى ايشان عدالت ساز است. )

اين گونه بوده منبرها و منبريهاى ما. بسيارى شان محدِّث بوده و روايات بسيارى از حفظ داشته و مكتب اهل بيت را خوب مى شناخته اند. از اين روى، سخن آنان اثرگذار بوده است.

در قم منبرى بوده كه هزار روايت از حفظ داشته است!

در تهران منبرى بوده كه بخش عمده اى از اصول كافى در ذهن اش بوده است. مثل مرحوم آقاسيداسماعيل شفيعى كه انسان فكر مى كرد مانند حافظان قرآن، نشسته و احاديث را حفظ كرده است.

اينها خيلى آدمهاى اثرگذارى بوده اند. در غوغاى اواخر قاجار و هجوم بى سابقه به دين و برخوردهاى ناشايسته رضاخان با دين و هجوم همه جانبه به فرهنگ دينى، اين منبرها دين مردم را حفظ كرد، مجالس را حفظ كرد و براى نسلهاى بعدى به ارث گذاشت، تا اين كه منجر به انقلاب اسلامى شد.

اين منبريهاى آگاه بودند كه جنايات رضاشاه را براى مردم بازگو كردند و آن چه را ديده بودند، به مردم انتقال دادند. جنايات محمدرضا پهلوى را در سال 1342، كه خود شاهد بودند، براى نسلهاى بعدى گفتند و زمينه را براى برهم زدن دستگاه پهلوى، فراهم ساختند. امام خمينى از اين بيدارى و زمينه هاى فراهم آمده در مجلسهاى سيدالشهداء، بهره برد و عليه رژيم پهلوى قيام كرد و مردم چون از حكومت پهلوى داغ بر دل داشتند، همه جانبه به امام خمينى كمك كردند، تا قيام شان به سرنگونى رژيم وابسته پهلوى انجاميد.

حوزه: روشن است كه حفظ جايگاه مقدس، نورافشان، هدايت گر، روشنگر و خرافه زداى منبر، كار بسيار سخت و توان فرساست و به بصيرت، دقت و هوشيارى و سخت كوشى و زمان شناسى و آگاهيهاى ژرفِ نگهبانان آن نياز دارد كه با هوشيارى تمام، تاريكيها، سخنان سست و بى پايه و خردسوز را كه آفتى است بزرگ و ويران گر براى منبر از ساحَتِ آن بپراكنند.

به نظر حضرت عالى، چه نهادها و شخصيتهايى مسؤول اند كه هوشيارانه از جايگاه مقدس منبر پاس بدارند و با تربيت و پرورش نيروهاى توانا و هوشيار اين رسانه مقدس را براى اين نسل و نسلهاى آينده از هر گزندى در امان بدارند و هميشه مشعلهاى هدايت آن را فروزان نگه دارند.

استاد: آن چه در گذشته، بسيار كم بوده، در زمان حاضر، بخصوص در اين بيست سال گذشته بسيار زياد بروز و ظهور داشته، مادى گرايى برخى از منبريهاست.

شايد از ابتدا، اين نيت را نداشتند؛ ولى زمانى كه آمدند و لباس مقدس روحانيت را پوشيدند، در اول كار، ماه رمضانى، دهه محرمى و ايّام ديگر منبر رفتند، اقبال مردم را به خودشان ديدند، ادب و احترام و دست بوسى، از آن جا كه ظرفيت نداشتند و ايمان شان سست بود، منبر را وسيله رسيدن به دنيا و آرزوهاى دنيوى قرار دادند و به فرموده حضرت امام محمدباقر(ع):

(…المستأكلون بنا.)17

ييعنى دين خدا و ائمه اطهار را وسيله دنيا و شكم شان قرار دادند.

اينها در سر تا سر كشور منبرهايى را در اختيار گرفتند. و چون توده مردم، اهل استدلال و برهان نبودند، اينان توانستند، با نقل خواب و سخنان موهوم فضا را در دست بگيرند.

خداوند متعال مسأله خطابه را به سه مرحله تقسيم فرموده است:

(ادع الى سبيل ربّك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتى هى احسن… )81

با حكمت و اندرز نيكو به راه پروردگارت دعوت كن. و با آنان به نيكوترين شيوه به بحث (مجادله) بپرداز… .

سخن با استدلال، موعظه حسنه و مجادله منطقى با كسانى كه اهل مجادله هستند. نود درصد مردم اهل موعظه حسنه اند. موعظه حسنه بيش تر رواج دارد. از اين فضا، برخى از منبريهاى بى سواد استفاده كردند، بخشى از دين و بخشى از موهومات و خوابها را به نام دين به مردم عرضه داشتند و مردم چون اهل استدلال نبودند، پذيرفتند و به اين گونه منبرها اقبال نشان دادند كه اكنون شما ثمره آن را مى بينيد.

اين منبريهاى بى سواد، مطالب غيردينى را به دين آميختند و به مطالب بيهوده آميختند، ابتدا از شهرهاى دوردست و دور از مركز شروع كردند و كم كم جلو آمدند.

اين گونه منبرها، تحصيل كردگان، جوانان فهميده، قشر دانشجو را از مسجد و منبر جدا كرد. يعنى اين گروه ها پاى منبرها نيامدند، چون وقتى آمدند، ديدند آن چه را مى شنوند، با عقل سليم و با دين، همان اندازه اى كه به گوش شان خورده بود و از اهل علم ياد گرفته بودند، ناسازگار است و موافقت ندارد.

گروه باسواد جامعه، گروه وزين جامعه، آنان كه منبرهاى خوب را ديده بودند، ديگر پاى منبرها پيداى شان نشد. در نهايت، خود اين گونه مجالس هم شكست خورده و كار به دست مداحان افتاده است.

مداحانى كه با شعرهاى سبك، آهنگهاى نامناسب و موسيقيهاى داخلى و خارجى مى خوانند.

در شبهاى عزادارى، بسيارى از جوانان، بيرون مسجد مى ايستند و پرسه مى زنند، همين كه آخوند منبرش تمام مى شود و مداح شروع مى كند، هجوم مى برند به داخل مسجد، به گونه اى كه در مسجد جايى براى نشستن نمى ماند.

اكنون، بيش تر مجالس عزادارى در ايران، مجلس تدريس دين و القاى دين به مردم نيست؛ بلكه سلسله مجالسى هست كه پاسخ گوى احساسات غيرمنطقى مردم است، نه پاسخ گوى احساسات و شعور دينى مردم.

من در ختم دو ـ سه تا از مراجع بزرگ صحبت كرده ام، مانند ختم حضرات آيات عظام: ميرزاجواد آقا تبريزى، آقاى فاضل لنكرانى. در هنگام سخنرانى من، بعضى از مراجع هم نشسته بودند. در يكى از اين ختمها، آيت اللّه وحيد خراسانى از اول تا آخر نشسته بود. در اين سخنرانيها گفتم:

(اول، وظيفه حوزه علميه است كه تمام اين بى سوادها را از روى منبر جمع كند. تشويق شان كند در حوزه هاى علميه شهرستانها درس بخوانند، بعد از آن، حوزه، به وسيله متخصصان از آنان امتحان بگيرد، اگر پذيرفته شدند، به آنان مجوز بدهد. مانند اجازه روايتى كه قبلاً داده مى شد. )

اين نكته را در آن مجالس بزرگ يادآور شدم. پس از آن كه حوزه اين وظيفه خود را انجام داد، بايد به سراغ مديران و پيشنمازهاى مساجد رفت و آنان را بيدار كرد كه وظيفه دارند و مسؤوليت شان ايجاب مى كند، منبر را به روحانيون آگاه و حوزه ديده بسپارند و از دعوتِ افراد بى سواد براى منبر، بپرهيزند. يعنى مديران مساجد و هيأتها بايد بروند و پرس وجو كنند و از سواد و آگاهى منبرى آگاهى و شناخت بيابند، بعد منبر مسجد خودشان را در اختيار او بگذارند.

وقتى قرار بشود از منبريهاى خوب و باسواد، استفاده شود، به طور طبيعى، بسيارى از مساجد، هيأتهاى مذهبى، بى منبرى خواهند ماند. در چنين وضعيتى، اين وظيفه به عهده حوزه هاى شهرستانهاست كه دست به كار بشوند و اين كمبود را جبران كنند.

به نظر من، جبران اين كمبود اين است كه روحانيان درس خوانده و باسواد هر شهرستانى را، حوزه همان شهرستان، تشويق كند كه با تمرين منبر و يادگيرى فن خطابه، به اين عرصه وارد شوند و اين كمبود را برطرف سازند.

حوزه علميه قم، بايد آمارى دقيق از مساجد ايران، حسينيه ها و هيأتها داشته باشد و نيازها را بداند و برابر نيازها، منبرى تربيت و به مراكز معرفى كند.

و افزون بر تربيت منبرى، به دست آوردن آمار دقيق و آگاهى از نيازها، جزوه هايى را تنظيم كند و براى تمامى مديران مساجد، هيأتها و حسينيه ها بفرستد و در آن از ويژگيهايِ روحانيان، منبريها و مداحانى كه بايد براى استفاده مردم دعوت بشوند، مطالبى بنويسد.

اين كار، يعنى سر و سامان دادن به وضعِ تبليغ و منبريها، تنها به وسيله حوزه و كمك رهبرى، كه قدرت معنوى و سياسى كشور در دست شان است، ممكن است و از اين راه، فكر مى كنم، بتوان جلوى خطرى كه اتفاق افتاده و روز به روز دامنه اش گسترده تر مى شود، گرفت و اين بيمارى را علاج كرد.

واقعاً وقتى غيرمتخصص به جان دين و فكر مردم بيفتد، خطر است. شايد خود اينان، عمدى نداشته باشند، ولى بالآخره كارشان آثار تخريبى دارد.

امام صادق(ع) ضرر اين افراد دروغ پرداز كه براى حُطام دنيا به ائمه دروغ مى بندند، از لشكر يزيد بيش تر مى داند و مى فرمايد:

(وهم اضَرُّ على ضعفاء شيعتِنا مِن جيش يزيد على الحسين بن على(ع) واصحابه فانَّهم يسلُبُونهم الارواح والاموال. )91

زيان اين افراد، بر شيعيان ضعيف ما، از لشكر يزيد بر حسين بن على(ع) و اصحاب آن حضرت، بيش تر است. زيرا آنان، هم روح را به تاراج مى برند و هم اموال را!

لشكريان يزيد، بدن فرزند رسول خدا و بدنهاى ياران و فرزندان آن بزرگوار را از بين بردند، اين منبريهاى دروغ پرداز و خرافه گو، كه به جان دين و فكر مردم افتاده اند، عقل، فطرت، دين و آيين مردم را از بين مى برند، ايمان مردم را از بين مى برند و دين من درآوردى را به مردم القا مى كنند.

ييك نمونه كه براى خود من پيش آمد، در اين جا يادآور مى شوم:

(5 ـ 6 سال پيش، از حوزه علميه كرج، براى سخنرانى دعوت داشتم. از منزل، با تاكسى رفتم ميدان آزادى. منتظر ماشين بودم. ماشين سوارى جلو پايم ترمز كرد. مرا نمى شناخت.

گفت: آقا كجا مى رويد.

گفتم: كرج.

گفت: من هم كرج مى روم، بفرماييد بالا.

ييك مقدارى از راه را كه رفتيم، رو كرد به من و گفت: من مهندس هستم. نوار يك منبرى را زن و بچه من گوش كرده و از دين برگشته اند. نوار را براى من گذاشت. منبرى شناخته شده اى بود.

سخنان خرافى و سست و بى پايه را هنرمندانه به خورد مردم مى داد. گفت: اين دين است كه شما به مردم مى دهيد؟ اين نوار زن و بچه مرا از دين روى گردان كرده است.

حق را به او دادم. )

آخر اين شد منبر. كسى نيست به اين آقا بگويد: اين هنرت را با دانش اندوزى و استفاده از محضر علما و معلمان بزرگ، به مدت پنج سال، ده سال، جهت بده. تو به جاى دين دار كردن مردم، آنان را بى دين مى كنى. همين منبرى است كه وقتى آيت اللّه حاج ميرزا جواد آقاتبريزى، سخنان او را از تلويزيون مى شنود، پاى درس مطرح مى كند و از ناراحتى به سرش مى زند و با لحنى تند به تلويزيون انتقاد مى كند.

من خودم هم يك وقتى در بيت رهبرى، مدير تلويزيون را ديدم. به ايشان گفتم:

(يك بار بنشين منبرهايى را كه از تلويزيون پخش مى كنند، گوش بده ببين خودت شرمنده نمى شوى، خجالت زده نمى شوى. )

كانالى را روشن مى كنى منبرى ياوه گو و مخرب دين، كه مطالب خرافى را به خورد مردم مى دهد و دينِ من درآوردى تحويل مردم مى دهد و كانال ديگر را كه روشن مى كنى مى بينى آيت اللّه جوادى آملى، حكيم كم نظير در حال سخنرانى است!

اين چه جور برنامه اى است؟ چه كسى را در كنار چه كسى مى گذاريد.

حوزه علميه، با كمك رهبرى و با كمك عالمان، بايد به تلاش برخيزد و بى رودرواسى، در اين عصر ابزار، خانه تشيّع را از اين گونه مسائل پاك بكند.

حوزه: اسلام، در دامنِ خود، خطباى بسيار بزرگ، زبردست و اثرگذار در نفوس و در اجتماع پرورش داده كه با بهره گيرى از اين فن، در مردمان انقلاب روحى مى آفريده و قلبها را دگرگون مى كرده اند كه در رأس اين هِرَم مقدس، نامِ بلندِ رسول گرامى اسلام(ص) و امام على بن ابى طالب مى درخشد كه ديگر خطيبان نامور، با پرتوگيرى از آموزه هاى اسلام و الگوگيرى از آن بزرگواران، راه روشنِ راستى و درستى و اسلام راستين را براى مسلمانان نمايانده اند و اسلام را از گزندها و آفتها و خرافات در برهه هاى مختلف حفظ كرده اند.

در اين روزگار كه جامعه اسلامى، سخت به خطيبان پرهيزكار، مؤمن، داناى به رسالتها و آموزه هاى دين، آگاه و زمان شناس و اثرگذار در نفوس و اجتماع نياز دارد، به نظر حضرت عالى حوزه هاى علميه، با چه روشها و برنامه هاى آموزشى و تربيتى مى توانند اين چنين خطيبانى را تربيت كنند.

استاد: براى تربيت خطيب، سه كار بايد انجام بگيرد.

1. طلاب، چون مشغول درس و بحث هستند، وقت ندارند از منبرهاى خوب و حكيمانه، به طور حضورى استفاده كنند و از سخنوران حكيم الگو بگيرند، حوزه علميه بايد برنامه اى بريزد كه نوارهاى سخنرانيهاى خوب، در اختيار طلاب قرار بگيرد كه به طور برنامه ريزى شده گوش كنند و از محتواى اين نوارها، مانند كتابهاى درسى امتحان گرفته شود. يعنى از نوارها سؤال آورده شود، تا طلابى كه نوارها را گوش كرده اند، در موقع مقرر پاسخ بدهند.

به نظر من اگر طلاب، در حين تحصيل و فراگيرى علوم اسلامى، نوار سخنرانيهاى بزرگان و خطباى حكيم، مانند شهيد مطهرى، مرحوم فلسفى، مرحوم راشد و سخنرانان برجسته را گوش كنند و با نظم و ترتيب، مانند كتابهاى درسى امتحان بدهند، تا حدود زيادى نياز جامعه ما به مبلغان خوب و كارآمد، برطرف مى شود.

2. كتابهاى خوب را به اينان معرفى كنند، تا با مطالعه دقيق آنها، بتوانند آمادگيهاى لازم را براى سخنرانى پيدا بكنند.

كتابى مانند المحجّة البيضاء20 فيض كاشانى براى منبر بسيار كارساز است. آقاى حسينعلى راشد، فرزند مرحوم ملاعباس تربتى، از سخنرانان مشهور، كه به مدت بيست و پنج سال، در شبهاى جمعه، سخنرانى او از راديو پخش شد، مايه مطالعات اش براى اين سخنرانيها، كتاب المحجّةُ البيضاءِ فيض كاشانى بود. اين را من از مطالعه سخنرانيهاى او مى گويم. يك وقتى فرصت پيش آمد سيرى در شانزده جلد سخنرانيهاى او كردم. ديدم بيست و پنج سال، حرف خوب زده و خوب هم حرف زده. هر دو. ديدم مرحوم راشد در اين بيست و پنج سال، منبر بى تكرار رفته و مايه و منبع مطالعاتى او هم، المحجّةُ البيضاءِ فيض بوده است.

نصف صفحه محجه را مى گرفته، مى پخته و به زبانِ زمان، براى مردم مى گفته و بسيار هم اثر داشته است.

پس ضرورت دارد كه منابع منبر براى طلاب درس خوانده معرفى و ارائه شود.

3. تمرين. يعنى طلاب شركت كننده در طرح، پس از گوش دادن به نوارها بايد تمرين انجام بدهند. به اين صورت كه از متخصصان فن منبر و خطابه دعوت بشود. افرادى كه همه شرايط منبر و خطابه در آنان جمع باشد. اهل بيان، داراى مايه هاى علمى و حوزه ديده باشند. از چنين اشخاصى در جمع صد و دويست نفر از طلاب حضور بيابد. چند نفرى منبر بروند و پس از منبر هريك، چند نفر اجازه بيابند، به گونه منطقى و مستدل نقدهاى خود را بيان كنند و آن گاه فرد متخصص بيست دقيقه اى منبر برود و به طور فنى ديدگاه هاى خود را درباره سخنرانيهاى ارائه شده، بيان كند.

اين گونه برنامه ها براى تربيت منبرى لازم است، بايد منبرى تربيت كرد وگرنه افراد خودرو بار مى آيند. اگر غير از اين باشد حتى باسوادها و درس خوانده ها نمى توانند منبرى درست و بااسلوب ارائه كنند و نمى توانند عنوانى را برگزينند كه ضرورت دارد و موردنياز مردم است.

حوزه: در كشور ما و در بين شيعيان، خطابه ها و منبرها، روى پايه عزادارى امام حسين است، ولى متأسفانه بسيار ديده مى شود كه خطابه ها و منبرها از روح حماسى قيام امام حسين(ع) بى بهره اند و حتى پاره اى از آنها در راستاى بى اثر كردنِ قيام حسينى قرار دارند و روحِ حماسى را از آن قيام بزرگ، با تفسيرها و برداشتهاى غلط و وارونه گوييها و خرافه پراكنيها مى گيرند. به نظر حضرت عالى، چه بايد كرد و چه راه ها و راهكارهايى را پيش گرفت و در سرلوحه كار قرار داد، تا خطابه ها و منبرها لبالب از شور و حماسه حسينى بشوند و از گزندها، آفتها، تفسيرها و برداشتهاى غلط به دور بمانند.

استاد: يك كشفى را من دوسال است به آن رسيده ام. دير به آن رسيدم. بايد خيلى زودتر به آن مى رسيدم و آن اين است كه: چه كسى مى تواند هدفِ سيّدالشهداء را، حماسى بودن آن را و خدايى بودن آن را براى ما بگويد كه ما براى مردم بازگو كنيم؟

ييعنى چه منبعى، چه انسانى مى تواند آن هدف والا و حماسى را به خوبى روشن كند؟

من دو سال است كه به اين نتيجه رسيده ام كه هيچ كس مثل خود اباعبداللّه تمامى اين جوانب را بيان نكرده است.

ييعنى از وصيت نامه اى كه در آغاز سفر مى نويسد و به محمد حنفيه مى دهد تا شش ماه، سخنانى كه بين مدينه و مكه دارد، خطبه هايى كه در مكه ايراد مى فرمايد و نامه هايى كه بين مكه و كوفه مى نگارد و سخنانى را كه در اين بين مى فرمايد و خطبه ها و سخنرانيهاى آن حضرت در هشت روز محاصره توسط لشكر حرّ بن يزيد رياحى، و خطابه شب عاشورا، كه معركه ترين خطابه است، سخنان حماسى روز عاشورا، رجزها، رجزهاى اهل بيت و ياران، همه و همه، تمام زواياى حماسيِ و خدايى بودنِ قيام كربلا را به بهترين و زيباترين وجه به نمايش مى گذارند. يعنى براى فهماندن بُعد حماسى و خدايى بودن قيام امام حسين(ع) سخنان و خطبه هاى خود آن حضرت را رواج بدهيم.

موسوعة الامام الحسين را، كه مؤسسه باقر العلوم، تهيه و چاپ كرده، رواج بدهيم و به طلاب و خطبا سفارش كنيم كه آن را مطالعه كنند و در منبرها براى مردم بگويند كه هم علمى است، هم گريه آور، هم روحيه ساز و هم بيدار كننده عقل.

در منبرها از خود ايشان استفاده كنيم. به نظر من ده سال مى توان براساس خطبه ها و سخنان حضرت، بى تكرار منبر رفت.

و كار ديگرى كه دو سال است پى گير آن هستم و فكر مى كنم چهار ـ پنج سال ديگر هم اگر پى گير باشم، نتوانم به تمام نكات و زواياى آن برسم، زيارت وارث است. در اين دو سال از (يا وارث آدم صفة اللّه) بيرون نرفته ام. چون (آدم) را در تمام آيات قرآن نگاه كردم، ديدم خداوند براى حضرت آدم، هفت امتياز عظيم بيان كرده، همه آنها را حضرت اباعبداللّه، به ارث برده است.

ييك امتياز (خليفة اللّه) است كه كربلا اين را خوب نشان مى دهد. قيام حسين در كربلا، بازگو كننده و نمايانگر هويت پنج پيامبر اولوالعزم است. راه سعادت، به روشنى در كربلا ديده مى شود. كربلا، خلاصه و عصاره يك صد و بيست و چهار هزار پيغمبر است.

حوزه: يكى از وظايف اهل منبر موعظه است. موعظه كلامى است كه دل را نرم مى كند، قساوت را از دل مى برد، خشم و شهوت را تعديل مى كند، هواهاى نفسانى را از سركشى باز مى دارد و به دل صفا و جلا مى دهد. هيچ كس، چه عالم و چه غير عالم، از موعظه بى نياز نيست. شايد بسيارى از آگاهان، روشنفكران و سياستمداران، از سخنان بيدارگرانه و آگاه كننده نسبت به كشور و جهان، كه از سوى منبرى و خطيب ارائه مى گردد بى نياز باشند؛ اما از موعظه، به هيچ وجه بى نياز نيستند، بويژه موعظه اى كه از آموزه هاى روشن دين، سرچشمه بگيرد و به دلها خشوع بدهد.

به نظر حضرت عالى آيا اهل منبر، اين جايگاه را به درستى پاس مى دارند و خود را به مرحله و پايه اى رسانده اند كه شايستگى موعظه را بيابند و موعظه از دل شان سرچشمه بگيرد و اثرگذار باشد. اگر در اين باب كاستى وجود دارد و منبر، در اين عرصه، آن گونه كه بايد نقش آفرينى نمى كند، راه برطرف كردنِ كاستى چيست؟

استاد: بله، منبر اين اثر عميق را دارد. لذا مى بينيم كه در حكومتهاى گذشته ايران، مانند صفويان و قاجاريان، منهاى امور سياسى، حاكمان و حكومت گران، خيلى زياد تحت تأثير عالمان بزرگ بوده اند. بخصوص در دهه عاشورا، كه خودشان مجالس روضه و عزادارى به پا مى كردند، از موعظه هاى منبريها و واعظان در آن اياّم، خيلى اثر مى پذيرفتند و اين موعظه ها جلوى خيلى از طغيانها و ستمها را مى گرفت.

بله، منبر اين كار را مى تواند انجام بدهد، ولى با نيروى عالم و حكيم، با نيروى لطيف، وابسته شديد به اهل بيت، با نيرويى كه بتواند اين حالتهاى معنوى مردم را برانگيزاند كه خوشبختانه، درگذشته اين گونه بوده است و بدبختانه الآن نيست.

در گذشته كسانى بودند، در تهران و اصفهان، كه حتى من يك ـ دو نفر آنان را ديده بودم، با اين كه در رده مرجعيت بودند، شبهاى جمعه براى جمعيت بسيار زياد، دعاى كميل مى خواندند. اين دعاها و برنامه ها، خيلى اثرگذار بود.

اما منبريهاى ما اكنون، حتى باسوادها و حوزه ديده هاى شان، آن حال را به مردم نمى دهند. منبرهاى خشكى دارند. كلاً روى شيعيان بيانهاى خشك اثر نمى گذارد.

اما از قرآن و سخنان اهل بيت براى نصيحت و موعظه استفاده بكنيم و خودمان هم در ذهن مردم همان باشيم كه مى گوييم، با سوزِ دل هم مطالب را بگوييم، قطعاً سخنان و موعظه هامان اثر مى گذارد.

حوزه: از مقوله هاى بسيار دشوار كه فراروى اهل منبر قرار دارد، آگاه كردن مردم به مصالح دين و دنياى آنان است. اكنون و در دنياى امروز، منبرى چه ويژگيهايى بايد داشته باشد و چگونه عمل كند كه بتواند مردم را به مصالح دين و دنياشان بياگاهاند؟

استاد: منبرى بايد به فرهنگ هاى مشهور شياطين آگاهى داشته باشد. ترفندهاى شياطين را بشناسد، زبان ماهواره ها را بداند و مرحله (لا اله) توحيد را براى مردم خوب توضيح بدهد كه بتواند از وجود مردم، طاغوت زدايى بكند.

اگر طاغوت زدايى كرد، يقيناً روحِ مردم براى تحقق (الاّ اللّه) آمادگى پيدا مى كند. آن گاه، با توحيد و طاغوت زدايى كه اين صفحه را در وجود مردم پاك مى كنيم، مى توانيم مصالح و مفاسد را، از طريق قرآن و بيان ضررهاى فرهنگهاى بيگانه به روشنى يادآور شويم.

من اين تجربه را دارم، بخصوص با نسل جوان. روشِ من روى آنان خيلى اثر داشته است.

حالا يك مثال هم بزنم: در بيان مصالح و مفاسد، بعد از اين كه مستمع را با فرهنگ شيطان آشنا مى كنيم و از فرهنگ حق براى او سخن مى گوييم و بين اين دو فرهنگ، مقايسه اى انجام مى دهيم، در درون او، طاغوت زدايى انجام مى گيرد و نور توحيد در سينه اش روشن مى شود. قبل از انقلاب اسلامى و بعد از انقلاب اسلامى خيلى اتفاق افتاده كه دختران بى حجاب و بدحجاب، براى من نامه نوشته اند كه ما از طريق منبر و از طريق مسائلى كه شما مطرح كرديد، به دين برگشتيم.

و نيز خيلى از جوانان كه گذشته خوبى نداشته و آلوده بوده اند، به من مراجعه كرده و از اثرگذارى منبرها و مسائلى كه از قرآن و اهل بيت مطرح كرده ام، سخن گفته و خاطرات شگفتى نقل كرده اند. اينها را در خاطرات جديدم، كه در دو جلد هزار صفحه اى چاپ مى شود، آورده ام.

حوزه: به نظر حضرت عالى چه شده است كه به جاى موعظه، سخن از مصالح دين و دنيا گفتن، فلسفه قيام امام حسين(ع) را تشريح كردن، امر به معروف و نهى از منكر، و در يك كلمه بيان زواياى اسلام ناب و آموزه هاى حيات بخش آن، اين سان خرافه ها، عرفانهاى دروغين، خوابها و سخنان سست و گمراه كننده و خردسوز، در پاره اى از منبرها غبارانگيزى مى كنند و شمارى از اهل منبر را به خود مشغول كرده اند.

استاد: پس از پيروزى انقلاب اسلامى، صاحبان خيلى از محرابها و خيلى از منبرها، كه در حد خودشان، در محله و منطقه شان، اثرگذار بودند، با احساس نيازى كه مى شد (كه نمى توانيم اين را انكار كنيم) محراب و منبر را تبديل كردند به ميز مديريت.

آنان رفتند در كارهاى انقلاب و پستهاى دولتى، مشغول به كار شدند. خيلى از منبريهاى خوب هم، در هيجان انقلاب، هنر نداشتند كه مطابق زمان انقلاب را بيان كنند. اينان از طرف جوانان كنار زده شدند. يعنى ما در شكستن شخصيتهامان، دچار افراط شديم. آنانى هم كه در تهران و شهرستانها، باقى ماندند و واقعاً منبرهاى خوبى داشتند، خيلى كم بودند.

در اين هنگام، فريب كاران، وقتى بيشه شير را خالى ديدند، به ميدان آمدند، سريع دويدند. خيلى ها از روى جهل و خيلى ها از روى مال گرايى و بعضى هم، به يقيين من، به عنوان مأمور بيگانه، حالا يا با واسطه، يا بى واسطه، با بهره مندى از ميلياردها تومان بودجه اى كه آمريكا و اروپا، براى هدم دين اختصاص دادند، به تخريب دين پرداختند.

خوب اينها عرصه ها را گرفتند و منبرها را گرفتند و جوانان هم، چون به گونه استدلالى و علمى دين را فرانگرفته بودند، به اين منبرها اقبال كردند.

انقلاب بود، محرابها و منبرها خالى شده بود، اينها توانستند از فضاى خالى و نبودِ خطيبان و عالمان حكيم، با حيله و ترفند، مردم را به سوى خود بكشانند.

نوارهاى بيست و پنج سال پيش من هست كه دائماً روى منبر، نسبت به اين منبرهاى سخيف، منبرهاى خرافى، منبرهايى كه مسائل الهى در آنها تحريف مى شد، منبرهايى كه اساس شان خواب بود، هشدار مى دادم. در آن زمان، من تنها ماندم. كسى به من كمك نكرد. دو سال است كه بعضى از بزرگان و مراجع، وارد ميدان شده اند.

در آن وقت با مقامات سياسى تماس گرفتم. رفتم وزارت كشور و جاهاى ديگر و اوضاع را براى آنان تشريح كردم.

حتى خدمت رهبرى، عرض كردم: منبرها دارد پوك مى شود. منبرها از قرآن و حديث خالى شده اند.

به خود ايشان عرض كردم: سخنان حضرت عالى خيلى اثر دارد. نماز جمعه كه تشريف مى آوريد و خطبه مى خوانيد، چهار تا روايت و چهار تا مسأله حلال و حرام هم بگوييد.

ده سال از عرض بنده گذشت. يك وقتى حضرت ايشان مرا در بيت ديدند، فرمودند: يادت هست كه يك روز در نماز جمعه به من گفتيد: در خطبه ها روايت بخوانم و از حلال و حرام بگويم؟ تذكر خوبى بود.

خوب الان علماى بزرگ به فكر افتاده اند. اما يك مقدار دير شده است؛ چون دروغها و تحريفها پا گرفته اند.

افزون بر منبرهاى پر از خرافه و دروغ كه به جان دين و معنويت اين مردم افتاده، كتابهايى است كه با مجوز و بى مجوز، چاپ و درياوار عرضه مى شوند. كتابهاى پر از دروغ، حرفهاى سست، كرامتهاى عجيب براى اشخاص.

پاره اى از اين كتابها كه درباره كرامتهاى اشخاصى نوشته شده است، آن اشخاص زنده اند. من فرزندان آنان را مى شناسم. وقتى اين كتابها را درباره كرامتهاى پدرشان ديدم، با آنان تماس گرفتم، گفتم: اين چنين كتابهايى درباره پدرتان نوشته اند. خنديدند و گفتند: ما در طولِ پنجاه ـ شصت سال، اين چنين چيزهايى از پدرمان نديده ايم.

بخصوص كتابى درباره كرامتها و حالات معنوى شخصى، كه غير معمم بود، نوشتند و با تبليغات جايش انداختند. در حالى كه او را من مى شناختم، او كجا و اين حرفها كجا! در اين كتاب مقاماتى براى او نوشته اند كه براى انبياى خدا، نه در قرآن آمده و نه در روايات.

اين كرامت تراشيها و حرفهاى سست به منبرها راه يافت. و به منبريهاى خرافه گو كمك كرد و به آن جريانى كه عرض كردم از منبريهاى جاهل، مال گرا و وابسته به بيگانگان، مستقيم، يا غيرمستقيم، خيلى يارى رساند، تا با نقل اين كرامتهاى ساختگى و خوابهاى عجيب، مردم را جذب و از معارف دينى دور كنند.

ما در برهه اى، در كرامت تراشى و كرامت سازى، از صوفيه اهل سنت بدتر شديم. باز آنها يك مقدار عقل به خرج دادند. كلاً يك كتاب تذكرة الاولياء12 دارند و يك نفحات جامى. 22 ولى ما الان مغازه ها را پر كرديم از اين كتابها و حتى در بساطيها و دكه هاى روزنامه فروشى از اين دست كتابهاى سست و گمراه كننده عرضه مى شود.

در كتاب فروشيها، بساطيها و دكه هاى روزنامه فروشى صدها كتاب كرامات، با چاپهاى بيست بار و بيست و پنج بار مى بينيد.

به كتاب فروشيها سرى بزنيد و ببينيد چه كتابهايى درباره امام زمان با چاپهاى بالا، در اختيار مردم گذاشته شده است.

كرامت تراشيها و كرامت سازيها و حرفهاى عجيب درباره اشخاص، يك زمانى آنقدر رواج يافته و شور شده بود كه جوانى به من گفت:

(آقا خود و خدا سكوت نكنيد و يك مطلبى را به من بگوييد. گفتم: چه مطلبى.

گفت: شنيده ام شما هر وقت، به پشت دَرِ منزل مى رسيد، كليد همراه تان نباشد، نگاه مى كنيد، در باز مى شود.

گفتم: اتفاقاً خوب شد به من گفتيد كه اين كرامت را دارم.

چندشب پيش، از منبر آمدم پايين، رفتم به طرف منزل، كليدم جا مانده بود. خانواده مان هم نبود، چهل دقيقه، دَرِ منزل نشستم، تا خانواده آمد و كليد انداخت و در را باز كرد. )

ييعنى چنان خرافه ها رواج يافته و كرامت سازيها بازار را گرم كرده و كتابهاى خرافى، سست و پر از كرامتهاى ساختگى و دروغين، در دسترس مردم و جوانان قرار گرفته، كه آن جوان، با مطالعه و گوش دادن به اين حرفها، به اين اشتباه دچار آمده بود.

با خالى شدن محرابها و منبرها از خطيبانِ حكيم و سرمايه گذارى بالاى خارجيها و آمريكا براى دور كردن جوانان از دين و پر كردن ذهن آنها از خرافات، رواج اين گونه منبرها و كتابهاى خرافى، اين پيامدهاى ناگوار پيش مى آيد.

حوزه: از سخنان حضرت عالى به روشنى فهميده مى شود كه منبرهاى بى محتوا، سست، خرافى و شكل گرفته بر پايه خوابها و كرامتهاى ساختگى و دستهاى آلوده استعمار، نقش كليدى در رواج خرافه و خرافه گرايى داشته و دارند و از جمله راه حلهايى كه روى آن تأكيد داشتيد، منبر بود كه با اصلاح آن و الگوگيرى از منبرهاى عالمانه و انسان ساز و به دور از خرافه ها و گزافه گوييها، مى توان از اين وضعيت به در آمد. به نظر مى رسد اگر مقايسه اى بين منبر در گذشته و دوران پس از انقلاب اسلامى صورت بگيرد، شايد بهتر بتوان به نتيجه رسيد و با كاستيها آشنا شد.

استاد: من با مقايسه بين منبرهاى گذشته و پس از انقلاب، مى بينم در دو بعد، تفاوت خيلى سنگينى پديد آمده است:

1. در تعداد منبر. به اين معنى كه در گذشته، در بيش تر شهرهاى ايران، منبرى عالم، به اندازه كافى براى مردم وجود داشته و گاهى هم بيش تر از نياز مردم بوده است. در حدى كه در روزگارى، از مشهد مقدس، به خاطر كثرت خطبا و منبريهاى عالم و مورد توجه، منبريهاى عالم و مورد توجه مردم، در ماه رمضان و ايّام محرم، به ديگر شهرها مى رفتند.

در دورانى كه من مدرسه مى رفتم و نوجوان بودم، مى ديدم منبريهاى مشهور را كه از مشهد به تهران آمده بودند و در مساجد براى مردم سخنرانى مى كردند.

با اين كه در تهران منبرى عالم فراوان بود؛ اما به خاطر اين كه تهران جمعيت اش بيش تر بود، متصديان و متوليان مساجد و گاه افراد، منبريهاى بزرگ و بنام مشهد و ديگر شهرها را دعوت مى كردند. حاج محقق خراسانى، سيدمرتضى سبزوارى، پيش از اين آقايان، شيخ غلامرضا طبسى، از مشهد و آقاى صدرايى اشكورى از رشت، به تهران مى آمده و منبر مى رفته اند.

نه اين كه در مشهد و رشت به اين آقايان نيازى نبود و يا منبرى نداشتند، نه، به خاطر پربارى و سازنده بودن منبرها و سخنرانيهاى اين آقايان، مردم خواهان شان بودند.

در مناطق گيلان و مازندران، مانند: رشت، لاهيجان، آمل و گرگان چهره هاى معروفى در منبر بودند. منبريهاى عالم در اين مناطق، به مردم بهره مى رساندند و آنان را از مسائل دينى آگاه مى كردند.

و يا در اصفهان، منبريهاى بسيارى بودند، عالم و حكيم. حسام الدين واعظ، حاج شيخ باقر زند كرمانى از منبريهاى خوب اصفهان بودند.

ما اكنون، منبرى كم داريم، هم در پايتخت و هم در ديگر شهرها. كمبود منبرى، صداى همه را درآورده است.

من نزديك به يكصد و دو شهر، منبر رفته ام، بيش تر، مراكز استانها، يا شهرهاى بزرگ بوده است.

در اين شهرها، با گلايه و ناله مردم مؤمن و وزين، از كمبود منبرى، روبه رو بوده ام. من يك وقتى، در يكى از سخنرانيهايم در شهر مقدس قم، به خاطر اين كمبود شديد منبرى، به شعرِ دِعبِل خُزاعى متوسل شدم كه آمد خدمت امام رضا(ع)، در حالى كه اشك مى ريخت سرود:

مدارسُ آياتٍ خَلَت مِن تلاوة

ومنزلُ وحيٍ مُقفِرُ العَرَصات

مدرسه هاى كتاب خداوند از تلاوت خالى شد

و منزلگاه هاى وحى و نبوت به ويرانى گراييد

2. در كيفيت منبر. در گذشته منبريهاى ما، جز علماى بزرگ و اشخاص معتبر و درس خوانده بوده اند. در تهران حوزه بسيار پربارى وجود داشته است. تقريباً تا سال 1330 شمسى، مدرسه هاى پررونقى داشته است، مثل مدرسه مروى و يك دو مدرسه در بازار تهران. در حوزه تهران اساتيد بزرگى تدريس مى كرده اند، مانند مرحوم آقاميرزا مهدى آشتيانى، كه از ايشان تعبير به فيلسوف شرق مى كنند.

دو ـ سه تا از شاگردانِ ايشان اهل منبر بودند:

ييكى مرحوم آقاشيخ محمدرضا ربانى كه منبر پربارى داشت.

و ديگرى مرحوم آقامحمدتقى فلسفى كه توانست هفتاد سال در منبر دوام بياورد و اُفت نكند. يا مرحوم آقاشيخ مهدى قوام.

اينان، چهره هايى بودند كه حوزه پربار تهران را ديده بودند. حوزه اى كه استادان بزرگى در آن تدريس مى كرده اند، مانند: مرحوم آقاميرزا مهدى آشتيانى، مرحوم ابن الدين، مرحوم آقاشيخ محمدعلى لواسانى، مرحوم آقاسيد محمدكاظم عصار، ـ كه مراجع آن زمان بوده ـ مرحوم آقاميرزا احمد آشتيانى، مرحوم آقاشيخ محمدتقى آملى، مرحوم آيت اللّه العظمى آقا سيداحمد خوانسارى.

منبريهاى بزرگ تهران، از محضر اين چنين عالمان بزرگى بهره برده بودند، در علم و اخلاق. منبر را از آغاز جوانى شان شروع كرده بودند، آن هم در كنار درس و بحث شان و استفاده از محضر اساتيد بزرگ. اين گونه نبوده كه با شروع منبر، درس و بحث خود را كنار بگذارند. واقعاً در فراگيرى دروس، پشت كار داشته اند.

ييا منبريهايى كه در حوزه مشهد پرورش يافته بودند، بهره گيرى علمى و اخلاقى و معنوى شان از محضر كسانى بوده كه در علم، تقوا، زهد، جايگاه والايى داشته اند، مانند: آقابزرگ حكيم، آقاشيخ مرتضى آشتيانى، آقا سيديونس اردبيلى، آقا مهدى نوغانى و استادِ برجسته اى مانند اديب نيشابورى.

بعضى از اين منبريهاى بزرگ را كه نام بردم، مربوط به دوره اى است كه من 6 ـ 7 ساله بودم و مرحوم پدرم مرا پاى منبر آنان مى برد.

منبرهاى اينان چنان عالمانه و مفيد بود كه بعضى از پامنبريها و مستمعان باسواد، قلم به دست مى گرفتند، احاديثى را كه آنان مى خواندند، يادداشت مى كردند. پدرم از كسانى بود كه احاديث و برخى از نكات را مى نوشت. شايد حدود پنج هزار صفحه يادداشت داشت. اينها را در طول سى سال شركت در مجالس وعظ و خطابه، يادداشت بردارى كرده بود كه متأسفانه از بين رفت. بدين صورت كه پيش از انقلاب، دو تا از ما را گرفتند و خانواده مان به خاطر اين كه اعلاميه ها دست ساواك نيفتد، هرچه نوشته و اعلاميه بوده، از منزل بيرون برده بود. من هم خبر نداشتم. در بين آنها، يادداشتهاى مرحوم پدرم نيز بوده كه پس از مرگ ايشان هرچه گشتم، آن اوراق را پيدا نكردم. كه اگر پيدا مى شد و تنظيم مى گرديد، چند جلد كتاب جامع مى شد.

در گيلان و مازندران، در بابل، گرگان و رشت، حوزه هاى پرنشاط، پربارى از نظر علمى وجود داشته است.

حال آن چه من به ياد دارم از حوزه گيلان، زعماى آن حوزه، از شاگردان مرحوم نائينى و مرحوم كمپانى بودند.

در رشت مرحوم آقاى زياورى، مرحوم آقاى بحرالعلوم، مرحوم آقاى لاكانى، كه من خودم اجازه اجتهاد مرحوم آيت اللّه العظمى بروجردى را، كه به ايشان داده بود، ديدم. اينان معلمانى بودند كه طلاب را پرورش مى دادند، تربيت مى كردند. اين طلبه ها، يا منبريهاى پرقدرتى شدند و يا نويسنده هاى پرقدرتى. مانند مرحوم آقاى حجتى كه جوان بود و در يك تصادف از بين رفت. او در آن روزگار، يك روزنامه اى منتشر مى كرد كه خريداران بسيار داشت.

منبريهاى قديمى را، كه حوزه ديده و درس خوانده هستند، به خاطر كبر سن شان، كسى دعوت نمى كند و اين جديديها هم، تا جايى كه من به طور اتفاقى در برخى از مجالس ختم و يا از طريق تلويزيون به سخنان آنان گوش مى دهم، از محتوا خيلى خالى هستند.

محرابها و منبرها، از مردان علم و عمل خالى شدند و اين باعث شد جاى آنان را كسانى پر كنند كه بعضى شان آن مايه هاى علمى را نداشتند و بعضى شان، متأسفانه به خاطر منبرهاى سخيف و بيان خوابهاى دروغ، دانسته و يا ندانسته، آگاهانه و يا ناآگاهانه، آب به آسياب دشمن بريزند.

به نظر من، با اين تشنگى عظيم كه در داخل مملكت و بيش تر در خارج، نسبت به معارف الهى هست، اينها با اين كارهاشان ظلم به دين و مردم مشتاق مى كنند.

در هر صورت، تحريفها، بدعتها، سخيف گوييها، به خاطر كمبودِ منبرهاى عالمانه، منبرى عالم و كمبود امام جماعتِ عالم است. چون وقتى امام جماعت مسجدى، مانند گذشته مجتهد باشد، اجازه نمى دهد هر كسى روى منبر برود و براى مردم صحبت كند و يا خود هركسى را دعوت نمى كند، مغز مردم را و قلب مردم را به هركسى نمى سپارد.

امام جماعتهاى مجتهد ـ كه در محل خودمان چهارده ـ پانزده مسجد بود و تمام امام جماعتهاى آنها مجتهد ـ خيلى مواظب بودند كه منبريِ عالم و اثرگذار دعوت بكنند و البته منبريهاى عالم و اثرگذار در اغلب شهرها، بيش از نياز بود.

حوزه: در تقدس زدايى از منبر و خدشه وارد كردنِ به جايگاهِ آن، كه بسيار خطرناك و ضربه بزرگى است به جبهه حق و شورآفرينان اين خطه زلال فرهنگى و معارفى، چه كسانى مسؤول اند كه با كوتاهى خود، سهل انگارى، اهمال كارى و استفاده نابخردانه، سوداگرانه و عوام فريبانه از آن، اين سان اين رسانه مقدس را بازيچه قرار داده اند و به جاى هدايت، گمراهى را به سينه ها فرو مى ريزانند؟

استاد: به جاى كلمه (مقصر) كلمه (غفلت) را به كار مى برم. نمى توانم بگويم كه در اين زمينه، چه كسانى و يا چه نهادهايى (مقصر) هستند. مى توانم بگويم به خاطرِ اين كه خيلى از كارهاى انقلاب مانده و عده زيادى از علما و متفكران در قم و در مراكزِ مختلف مملكت، با جان و دل براى انقلاب و مردم كار مى كنند، از مسأله منبر و منبرى و محتواى منبر و اين كه چه كسانى بايد عهده دار خطابه و منبر باشند، غفلت شده است.

اگر بنا باشد كه خيلى زود، جلوى اين روند خطرناك گرفته شود، ناگزير بايد تشكيلاتى در وزارت اطلاعات، به وجود بيايد، عالمانه، با قدرت تشخيص بالا در اين زمينه. البته به طور حتم با كمك گرفتن از حوزه هاى علميه پربار، به طور دقيق و مدبرانه، به اين نابسامانى، سامان بدهد. كارى كه در زمان طاغوت در جهت مذهب زدايى و مبارزه با دين، انجام مى گرفت. دستگاه امنيتى و اطلاعاتى طاغوت، جلوى منبريهاى اثرگذار را مى گرفت و هر منبرى اثرگذار، هميشه انتظار اين را داشت كه به او اخطار كنند و يا به ساواك فراخوانده و مورد بازجويى قرار بگيرد.

امام صادق مى فرمايد:

(از راهى كه دشمن براى ضربه زدن به شما وارد مى شود، شما در امر هدايت وارد بشويد.)

مأموران ساواك هميشه پاى منبرها حاضر مى شدند. ساواك مأموران عالم و بااطلاع از مسائل دينى نداشت. مأموران آن در اين حد بودند كه ببينند آيا منبرى به حكومت و شاه حمله مى كند، يا خير. اگر در اين باره مطلبى گفت، گزارش كنند و در پى گزارش آنان، ساواك تصميم بگيرد كه به منبرى منتقد اخطار بدهد، يا از منبر رفتن او جلوگيرى و يا دستگيرش كند.

الان هم به نظر من در وزارت اطلاعات بايد نهاد و تشكيلاتى براى بررسى مداحيها و منبرها و شناخت كاستيها و مطالب زيان آور و خرافى به وجود بيايد و از مداحيها و منبرهاى خرافى، زيان آور و گمراه كننده جلوگيرى كند.

و نيز در خود حوزه علميه قم، بايد بخشى تشكيل بشود و به سرعت، در تمامِ ايران، مداحان و منبريهاى دروغ پرداز، خرافه گو و بدعت گذار را شناسايى و رابطه آنان را با مساجد، حسينيه ها، هيأتها و مراكز مذهبى قطع كند. اين دو نهاد جلوى اين لجنِ آلوده را از سرچشمه بگيرند. رودروايسى نداشته باشند. به تلفنهاى افراد هم كارى نداشته باشند.

من ديروز سخنرانى رهبرى را در جمع مردم سنندج گوش مى دادم، يك جمله خيلى خوبى را در سخنرانى عمومى بيان داشتند. فرمودند:

(آن مرد شيعى هم كه مى رود به مقدسات اهل سنت اهانت مى كند، دشنام مى دهد، او هم مزدور دشمن است ولو نداند كه چه مى كند. )32

ما اين گونه افراد را داريم. با تأكيدى كه ايشان دارند، باز هم راحت منبر مى روند. دلسوزى كه رهبرى انقلاب دارد، دلسوزى كه مراجع تقليد دارند و نگران از منبرهاى گمراه كننده اند، بايد در يك جريان عملى قرار بگيرند.

اطلاعات مسؤول است. مسؤوليت شديد دارد. حوزه علميه هم بسيار مسؤوليت سنگين دارد. حالا كه حوزه علميه بازوى اجرايى دارد و از طرف ديگر مورد احترام مردم و تمام نهادهاى كشور است، مى تواند باقدرت در برابر هجوم ويران گر منبرهاى خرافى بايستد.

حوزه: هجوم خرافه ها به ساحَتِ دين و آموزه هاى زلال، رستاخيز آفرين و حماسه ساز آن، بس سنگين و هراس انگيز است، بويژه كه زير پوشش دين، حماسه كربلا، باور بلند و بنيادين به امام زمان(ع) به پيش مى رود و دامهاى خود را مى گستراند.

به نظر حضرت عالى، آيا از منبر به شكل امروزين آن و از منبريها و خطيبان، كه اكنون مجال يافته و منبرها را در اختيار گرفته اند، برمى آيد كه جلويِ اين حركتِ بنيان سوز و توفنده خرافه و خرافه گرايى را بگيرند و يا اين كه بايد تحولى بزرگ در منبر و منبريها و خطيبان روى بدهد.

اگر چنين تحولى لازم و بايسته است، ويژگيهاى آن چيست؟ و چه كسانى بايد اين تحول را مديريت كنند؟

استاد: ببينيد محتواى مسائل الهى را كه در كتابِ خدا و در روايات اهل بيت تجلى دارند كه نمى توان عوض كرد. يعنى به تفسير قرآن، يا به توضيحِ روايات، ذاتاً شكلِ غيرعمقِ آيات و روايات را نمى شود داد.

منبر، به معناى سنتى، همان فقه سنتى است كه حضرت امام، روى آن، تأكيد داشتند.

اگر فقه سنتى، به قول حضرت امام، زمان و مكان در آن لحاظ بشود، مى توانيم نيازهاى زمان را جواب بدهيم.

زمان و مكان بايد در فقه لحاظ بشود، نه اين كه فقه عوض بشود. حلال و حرام خدا عوض شدنى نيستند، راه اجتهاد عوض شدنى نيست؛ اما نگاه، قابل عوض شدن است. ما مى توانيم به فقه خيلى عميق تر نگاه بكنيم و از پيوند بين مسائل فقهى و اصولى، نيازهاى زمان را پاسخ بدهيم.

اين نيازهاى امروز، در زمان پيامبر خدا، ائمه اطهار نبوده است. و نمى توانيم هم بگوييم چون نيازها در زمان پيامبر و ائمه نبوده اند، پس فقه ما نمى تواند به آنها پاسخ بگويد؛ چون قرآن مجيد، اين دين را كامل و تمام مى داند.

پاسخ گويى به نيازهاى روز جامعه و مردم، بستگى به اين دارد كه فقه بتواند با عمق نگريِ بيش از گذشتگان، حكم موردِنيازِ مثلاً، بانكها، شهرداريها و غيره را دربياورد و حكم كاربردى بدهد كه چيزى به بن بست گير نكند.

خوب، همين كار را در منبر هم انجام بدهيم. بدين معنى كه سنت اصلى منبر، كه بيانِ قرآن مجيد و روايات براى مردم است، بايد بماند؛ ولى منبريها و خطيبان، كه دانشمند و اهل علم هستند، بايد برابر با نيازهاى زمان مطالب شان را به مردم، القا كنند.

بايد ببينند كه مردم روزگار ما، از نظر فردى و زندگى خانوادگى و اجتماعى، خلأهايى دارند كه به سبب آنها، دچار فساد مى شوند، يا به خود و خانواده شان ظلم مى كنند.

اينها را بايد منبرى عالم درك بكند، زمانه و جامعه را بشناسد، نيازها را بداند و به زبانِ زمان، از طريق قرآن و روايات، با مردم حرف بزند كه براى مردم هم، قابل پذيرش باشد.

منبر سنتى را بايد مانند فقه سنتى حفظ كرد، اما زمان و مكان بايد در آن لحاظ بشود. يعنى اگر منبرى بحث عالمانه اى را طرح مى كند، خارج از نياز مردم نباشد. مثل اين كه در اين روزگار، منبرى در تهران، اصفهان، شيراز و يا شهرهاى ديگر، روى منبر، مسأله پاك شدن و يا نجس شدنِ آب چاه را بيان كند، درحالى كه الان، مردم شهرها، با آبِ چاه، سر و كار ندارند. در خانه ها چاهى وجود ندارد كه بخواهند از آب آن استفاده كنند و يا با آن وضو بگيرند.

امروزه، حوزه علميه قم، بايد درس زمان شناسى، مردم شناسى براى طلاب بگذارد. طلاب با شناخت زمان و آشنايى با زمان، درمى يابند كه چه جريانهايى، وجود دارند و در جريان هستند و با شناخت مردم، درمى يابند كه مردم، مردم شصت سال پيش نيستند، عقل شان رشد كرده، آگاهى شان بالا رفته، به خاطر گستردگى دانشگاه ها، بيش تر پسران و دختران شان تحصيل كرده و از تحصيلات بالايى برخوردارند.

زمان شناسى و مردم شناسى دو رشته مهمى است كه اروپاييان و آمريكاييها، بيش از سيصد سال است كه روى آنها كار كرده اند؛ از اين روى توانسته اند بر دنيا تسلط پيدا بكنند.

اينها اگر زمان شناس و مردم شناس نبودند، قدرت تسلط بر مردم و استعمار كردنِ كشورها را نداشتند.

ولى متأسفانه حوزه هاى ما، با گذشت سى سال از انقلاب اسلامى، با اين دو رشته مهم، آشنايى ندارند. در حالى كه كار آنها بستگى به اين رشته ها دارد.

نكته اى را كه در اين جا لازم مى دانم يادآورى كنم، بايد توجه داشت كه مباد منبرها از منبرى حوزه اى و درس خوانده در حوزه خالى بشود.

ييعنى بايد دقت كرد و توجه داشت كسانى كه لباس روحانيت را به تن ندارند، جايگزين منبرى حوزه اى نشوند.

چون اينان، با پرستيژ خاص، مردم را جذب مى كنند و جاى نگرانى است كه يواش يواش، كسانى از حوزه مايل بشوند كه لباس نپوشيده وارد عرصه منبر بشوند و اين موج محراب را هم بگيرد.

به نظر من اين يك مشكل است كه بعضى از مجالس مذهبى، در اختيار كسانى قرار مى گيرد كه لباس روحانيت را به تن ندارند. البته بعضى از اينها درس خوانده هستند، دانشگاهى هستند و شايد مقدارى هم درسهاى حوزه اى را خوانده باشند. در عين حال، درست نيست كه اين گونه افراد منبر بروند؛ زيرا علاوه بر پيامدهاى بسيار ناخوشايندى كه اكنون و در آينده مى گذارند، به گونه اى تشويق طلاب ديگر است كه از لباس روحانيت به در بيايند و با كت و شلوار منبر بروند و براى مردم سخن بگويند. اين خطرناك است و براى جلوگيرى از اين خطر، كه محراب را هم تهديد مى كند، بايد منبر به همين شكل سنتى، البته با لحاظ زمان و مكان، حفظ بشود.

حوزه: حضرت عالى، در بُعد منبر و خطابه و نگارش كتابهاى ارزش مند و اثرگذار موفق بوده ايد. بى گمان زندگى علمى و رمز موفقيت و آشنايى با آثار شما، مى تواند براى طلاب و فضلا، مفيد باشد، لطفاً در اين باره، بويژه درباره كارهاى قرآنى خود، نكته ها و زوايايى را كه لازم مى دانيد، بيان كنيد.

استاد: از آن جا كه زندگى من ماجراهايى دارد، دوستان از سالها پيش از من مى خواستند كه خاطراتم را بنويسم و عرضه كنم كه اين كار انجام گرفت و آن چه بر من گذشته، از تولد تاكنون، در دو جلد نزديك به دو هزار صفحه در حال تنظيم شدن است. اما خودم به اين كار علاقه نداشتم. هيچ دوست نداشتم كه زندگى ام ثبت بشود.

من هميشه از شهرت گريزان بوده ام. از ايّام جوانى ام، يكى از چيزهايى كه از آن پرهيز داشته ام، شهرت بوده است. هميشه از خدا مى خواسته ام كه شهرت را پيش نياورد، اما كاملاً عكس شد.

در هرحال، اجمالى از زندگى خودم را، به اميد اين كه پندى براى ديگران باشد، عرض مى كنم:

در ايّام تحصيل در دبيرستان و حتى زمانى كه مداركم براى ورود به دانشگاه كامل شد، در درون، كششى براى تحصيل در حوزه داشتم.

بالاخره اين كشش عظيم، سبب شد كه به حوزه علميه وارد بشوم و به تحصيل علوم دينى بپردازم.

آن چه در ايّام تحصيل در حوزه براى من مهم بود، جلوگيرى از ضايع شدن وقت بود. سعى مى كردم، از هرگونه نشست و برخاستهاى وقت گير و ضايع كننده وقت، پرهيز كنم.

تا وقتى كه در حوزه بودم، درسها را جدّى و بدون اتلاف وقت مى خواندم. هنوز هم از كتابهاى درسى، بخصوص ادبيات، جدا نشده ام. با اين كه كارم خيلى زياد است، با اين حال، به خاطر عمق پيدا كردن بيش تر در فهم آيات و روايات، با درسها و كتابهاى درسى، ارتباط دارم، چه ادبيات و چه اصول و فقه.

اما يك بخش ديگر در زندگى من، منبر بود. منبر را از بيست و شش سالگى شروع كردم. به خاطرِ بيانِ روانى كه خداوند متعال به من داده بود، خيلى زود در ايران شناخته شدم و هجوم براى دعوت از من، زياد شد.

از همان آغاز، اساس منبرم را وصيت رسول گرامى اسلام قرار دادم كه فرمود:

(إنى تاركُ فيكم الثِّقلين، ما ان تمسّكتم بهما لن تَضّلوا بعدى، احَدُهما اعظم من الآخر، كتابُ اللّه وعترتى. )42

من در ميان شما امت، دو شىء گرانقدر مى گذارم. پس از من، تا هنگامى كه در اين دو شىء چنگ درزنيد، هرگز گمراه نخواهيد شد. يكى از اين دو، از ديگرى بزرگ تر است. اين دو، كتاب خداست و عترت من.

و براى برد هرچه بيش تر سخن و اثرگذارى، شناخت مردم و زمان را سرلوحه كارم قرار دادم.

براى منبر مطالعات گسترده اى انجام داده ام، يادداشتهاى بسيارى دارم. در بيش از بيست دفتر دويست صفحه اى مطالعات منبرهايم ثبت است. نزديك به پنجاه هزار ورقه آ. چهار، غير از آن دفترها يادداشت دارم. الان اگر كسى به من بگويد سال 1347، كجا منبر رفته اى و چه گفته اى، مى توانم به اين دفترها مراجعه كنم و پاسخ او را بگويم كه سال 1347 محرم و يا ماه رمضان، كجا منبر رفته ام و چه گفته ام. من روى مطالعه منابع اسلامى خيلى وقت گذارده ام. اگر نوارهاى مرا، در 30 ـ 40 پيش گوش كنيد، مى بينيد براى مردم، از منابع اسلامى سخن گفته ام، مثلاً از رجال كشّى مطلب نقل كرده ام. از كتابهاى عميق شيعه و سنى، مطالبى را در منبر براى مردم گفته ام. علاوه بر اين، از همان آغاز، يعنى سال 1346 شمسى، مجله هاى علمى، كتابهاى علمى، مانند: روان شناسى، نجوم و جامعه شناسى را در برنامه مطالعاتى خود، قرار داده ام.

سعى ام بر اين بوده كه با نگاه علمى دانشمندان مغرب زمين، حتى شوروى سوسياليستى آشنا بشوم. الان در كتابخانه ام، كتابهايى دارم كه ترجمه كتابهاى دانشمندان مغرب زمين و شوروى است.

حالا فكر بكنيد اگر مى خواستم درباره توحيد، آيات توحيدى قرآن مجيد را در منبر مطرح كنم، مثلاً مانند آيه شريفه:

(الذى جعل لكم فراشاً والسماء بناء، وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقاً لكم فلا تجعلوا للّه انداداً وانتم تعلمون. )52

آن پروردگارى كه زمين را براى شما بسترى گسترده و آسمان را سقفى برافراشته قرار داد و از آسمان، آبى [مانند برف و باران] نازل كرد و به وسيله آن از ميوه هاى گوناگون، رزق و روزى براى شما بيرون آورد. پس براى آن شريكان و همتايانى قرار ندهيد.

در حالى كه مى دانيد [براى خدا در آفريدن و روزى دادن، شريك و همتايى وجود ندارد. ]

كتابهاى زمين شناسى و نجوم، كتابهاى مربوط به خوراكيها و ميوه ها، چه خارجى و چه داخلى را مى ديدم.

البته اين عنايت را خدا به من داشت كه آنها را تحميل به آيات و روايات نمى كردم.

ولى آن چه به نظر من اصولى بود، آنها را با آيات و روايات درمى آميختم و يك منبر جذاب و درخور و اثرگذار به وجود مى آمد.

اگر جوانانى پاى منبر مى آمدند و شبهه داشتند و يا احياناً بى دين بودند، وقتى كه مى شنيدند كه قرآن مجيد، هزار و پانصد سال پيش به اين مسائل مهم، به صورت كلى، اشاراتى دارد، براى آنان، اعتقاداً خوب بود. يعنى اگر تحت تأثير تبليغات دشمنان اسلام قرار گرفته بودند، از نظر اعتقادى نجات مى يافتند.

چون به لطف خدا، قدرت موعظه و نصيحت گوييم زياد بود و سخنان ام اثر روحى و تربيتى مى گذاشت.

از وقتى كه اين مؤسسه را تأسيس كرده ام و دوستان دست اندركار، در مقام اين درآمدند كه نوارهاى سخنرانيهاى مرا، در تهران و شهرستانها جمع كنند، از سالهاى 1349 ـ 50 تاكنون، شش هزار نوار جمع آورى شده است.

اين نوارها هم از سال گذشته، طبق طرحى كه خودم داده ام، رده بندى شده و در حال پياده كردن آنها هستيم.

اگر خداوند توفيق بدهد اين نوارها، پياده، تنظيم و چاپ بشود، دويست جلد كتاب خواهد شد كه منبع عظيمى براى منبر شيعه خواهد بود.

سه جلد آن، با عنوانهايى چون: عقل كليد گنج سعادت، در 494 صفحه؛ عقل محرم راز ملكوت، در 527 صفحه؛ حديث عقل و نفس آدمى در آيينه قرآن، در 479 صفحه، چاپ شده است.

به نظر من منبع خيلى خوبى است. از اين جهت كه من براى ده شب منبر سى تا منبع را مطالعه كرده، مطالب را پخته ام و در كنار هم چيده ام، تا يك منبر خوب از آب دربيايد. اين كتابها كه حاوى سخنرانيهاى من است، يك سفره آماده است براى كسانى كه مى خواهند منبر بروند.

عناوين اين كتابها، از عقل، توحيد، نبوت، ولايت و معاد شروع مى شود، تا برسد به مباحث اخلاقى و اجتماعى.

بعضى از عناوين قرآن، مثل (اولياء اللّه) شايد پنج جلد بشود.

بخش سوم زندگى ام، تأليف و ترجمه است. علت و انگيزه رويكرد به تأليف و ترجمه را نمى دانم. از سال 1350 شمسى به فكر تأليف و ترجمه افتادم. شايد علت اش اين بوده كه وقتى مى ديده ام، منبر ندارم و يا درس و بحث ندارم، خواسته ام از ضايع شدنِ عمرم جلوگيرى كنم.

از ضايع شدن عمرم به شدت مى ترسيدم. مى ترسيدم كه فرداى قيامت، به خاطر هدر رفتن عمرم مؤاخذه بشوم؛ زيرا كه خداوند مى فرمايد:

(… اولم نعمِرّكم ما يتذكَّرُ فيه من تذكَّر… )62

آيا شما را چندان عمر نداديم كه هركس مى خواست در آن مقدار عمر متذكر شود، متذكر مى شد.

اين نگرانى از ضايع شدن عمر، مرا واداشت كه دست به تأليف بزنم، كه تا الان به لطف خدا ـ غير از مطالب سخنرانيهايم كه از نوار پياده، تنظيم و چاپ مى شود ـ شصت جلد كتاب، برابر نيازهاى زمان نوشته ام. به اين خاطر، به بيست و پنج، و سى و سه بار چاپ، بعضى از آنها رسيده است.

حدود ده كتاب از كتابهايم، به هفت زبان ترجمه شده است. انتشاراتى كه اين آثار را به زبانهاى گوناگون ترجمه كرده و به خارج فرستاده است، نامه هاى زيادى را به زبانهاى مختلف به من نشان داد كه بيان گر استقبال خوانندگان از چندين كشور بود.

ناشر مى گفت: يكى كتابى را كه ترجمه مى كنيم و به خارج مى فرستيم، بين پنج تا هفت سال طول مى كشد كه تا سه هزار از آن به فروش برسد؛ اما كتابهاى شما، در مدت سه سال، به چاپ سوم و چهارم رسيده است.

بعد به فكر افتادم كه چهار كتاب بزرگ و الهى را ترجمه كنم: قرآن، نهج البلاغه، صحيفه سجاديه و مفاتيح الجنان.

\* ترجمه قرآن، حاصل چهار سال تلاش مستمر است. اين ترجمه با رجوه به چهل كتاب علمى و تفاسير شيعه و سنى، و بدون مراجعه به ترجمه هاى ديگر، سامان يافته است. كتابهاى علمى مانند: اعراب القرآن، علوم العربيه، مغنى اللبيب، مفردات راغب، المنجد، فروق اللغات، العين، مصباح المنير، فرهنگ معين، مجمع البحرين، و تفاسيرى چون: الصافى، الكشاف، مجمع البيان، الميزان، ايسر التفاسير، نور الثقلين، روض الجنان و… .

در اين ترجمه، بيش تر، توجه ام به اين بود كه ساده و روان و خالى از ابهام و پيچيدگى باشد. جمله هاى توضيحى به گونه اى است كه اگر كمانك () برداشته شود، مطلب و متن داخل آن، با جمله هاى قبل و بعد، به روشنى پيوند دارد.

اين ترجمه سه بار بازنويسى و دوبار بازخوانى، به وسيله دو ويرايش گر، شده است و پيش از چاپ به مركز مطالعات ترجمه ها تحويل شد كه ترجمه را نقد و بررسى كنند. بعد از چهار ماه كه نقد و بررسى پژوهشگران اين مركز به طول انجاميد، دو ـ سه تذكر دادند كه اصلاح شد و بعد در نامه اى رسمى اعلام داشتند:

(ترجمه شما از قرآن مجيد، به وسيله كارشناسان مركز، مطالعه و بررسى شد كه حاصل ديدگاه و نقطه نظرات ايشان، ذيلاً به اطلاع مى رسد: ترجمه از نظر نگارش ساده و روان و قابل فهم همگان است. بخصوص آن كه در موارد لازم، توضيحاتى بر آن افزوده شده است.

از ترجمه پيداست كه در كار آن دقت به عمل آمده و از بسيارى از كاستيها و لغزشهايى كه براى مترجمان پيش آمده، دور است. )

در اين دو ـ سه سالى كه اين ترجمه چاپ شده، نزديك به چهل هزار نسخه از آن چاپ شده و به فروش رسيده است. به نظر من هنوز جاى خودش را باز نكرده است. زيرا ترجمه به صورتى است كه همگان مى توانند به خوبى از آن استفاده كنند؛ از تحصيل كردگان، دانشجويان، تا افراد كم سواد.

ترجمه به مفاهيم آيات نزديك است. نوآورى هم در ترجمه زياد است. بنا دارم يك رساله مستقل درباره نوآوريهاى اين ترجمه بنويسم كه هنوز فرصت نكرده ام.

\* ترجمه نهج البلاغه: در اين ترجمه، براى اولين بار، ترجمه زيرنويس است. متن فارسى با متن عربى، برابر است. ترجمه به گونه اى نيست كه از جمله بالا، كم بيايد، يا زياد. اين ترجمه، بيش از سى بار به چاپ رسيده است.

\* ترجمه صحيفه: به نظر من اين ترجمه روان ترين ترجمه اى است كه تاكنون از صحيفه سجاديه، انجام گرفته است.

\* مفاتيح الجنان: مفاتيح الجنان، در كنار قرآن، در همه خانه ها، مساجد، امام زاده ها و حرمها وجود دارد. جايگاه اين اثر ارزش مند، مرا به اين فكر واداشته بود كه خوب است از اين اثر، ترجمه روانى در دسترسِ اهل دعا و مؤمنان قرار بگيرد.

اين فكر در ذهن من بود، تا اين كه با آخرين بازمانده مرحوم محدِّث قمى، مرحوم آقاشيخ محسن، (ايشان دو ـ سه ماهى است كه فوت كرده) ملاقاتى داشتم. به ايشان عرض كردم:

(انشاى فارسى مفاتيح الجنان، انشاى هشتاد سال پيش است. خيلى از لغاتى كه در آن به كار برده شده، امروزيها نمى فهمند. قلم فارسى ايشان، در همان زمان هم قلم سنگينى بوده است. گاهى خواننده مطالبى را شروع مى كند، نتيجه را گم مى كند، يعنى انشاء، يك انشاء كلاف مانندى است. )

به ايشان گفتم:

(اگر اجازه بدهيد من انشاى فارسى حاج شيخ عباس را، بدون اين كه به چهارچوب مفاتيح دست بخورد، به قلم امروز برگردانم. يعنى انجام يك چينش ادبى مطلوب كه فعل كجا باشد، فاعل كجا باشد. )

ايشان پس از توضيحات من، گفت:

(اگر شما اين كار را انجام بدهيد، اجازه مى دهم. )

در طول يك سال، هم مطالب فارسى مفاتيح را به زبان روز برگردانده ام، هم دعاها را به همان سبك قرآن، نهج البلاغه و صحيفه، ترجمه كرده ام.

حوزه: در پايان، خواهشمنديم، ما و ديگر طلاب را اندرز بدهيد و نكته هايى را كه پس از تجربه هاى فراوان به دست آورده ايد، به ما نيز گوشزد بفرماييد.

استاد: من طلبه ها را خيلى دوست دارم. من به كسانى كه در اين لباس هستند و براى كسب علم تلاش مى كنند و به دنبال اين هستند كه فردا سنگرى را بگيرند و به دين خدا خدمت بكنند، علاقه خاص دارم.

از آرزوهاى من اين است كه شايد از موارد طول أمل باشد كه رسول خدا نهى مى فرمايد27.

ولى من گرفتار طول أمل مثبت28 شده ام. و آن اين كه: خداوند به من چنان امكانات بدهد، يا آن قدر آبرويم هزينه شود كه تمام طلابى كه در قم مشغول به تحصيل علم هستند، زحمت مى كشند، درس مى خوانند، به تناسب شخصيت شان، خانه دار بشوند، هيچ گونه بدهى و مشكلى نداشته باشند و بتوانند با خيال آسوده درس بخوانند.

سفارش من، به طلاب عزيز اين است كه: درس بخوانند، سعى كنند مايه هاى علمى شان بالا برود و عالم بشوند.

و از اساتيد بزرگوار هم تقاضا مى كنم، كمال دلسوزى را نسبت به طلاب در انتقال علم و تشويق شان داشته باشند.

از مراجع هم تقاضا مى كنم: يك خانه سازى مفصل داشته باشند و طلبه هايى كه خوب درس مى خوانند و نمرات خوبى دارند و از مشكل مسكن رنج مى برند، در اين خانه ها به مدت ده ـ پانزده سال بمانند و وقتى كارآمدتر شدند و صاحب مسكن، مسكنى را كه در اختيار دارند به ديگرى واگذارند.

من، خيلى از مشكلات مالى طلبه ها رنج مى برم. آرزو دارم طلبه اصلاً دغدغه معيشت نداشته باشد. بر من سخت مى گذرد كه مى بينم طلاب براى پول اندكى، در صفهاى طولانى شهريه مى ايستند و اين را من، مناسب شخصيت و جايگاه طلبه نمى دانم. اى كاش آنانى كه شهريه طلاب را مى دهند، براى اين موضوع فكرى بردارند و حسابى باز كنند و همه پولها را در يك حساب بريزند. حالا به نام من نباشد، به نام آن آقا نباشد، به جايى برنمى خورد، پول مال امام زمان است. اين پول باارزش، كه باارزش ترين پول است، چون مال امام زمان است، بايد، باارزش مندترين راه به طلبه ها برسد.

حوزه: از اين كه وقت گذاشتيد و نكته ها و مطالب موردنياز را به روشنى بيان كرديد سپاسگزاريم و اميدواريم بتوانيم از بيانات حضرت عالى به بهترين وجه بهره ببريم.

استاد: متشكرم.

ييادداشتها:

1. انبياى الهى، با خطابه و بهره گيرى از فن بيان، قوم خويش را از وادى ظلمت، به وادى نور و زندگى سعادت مندانه مى كشانده و عقل آنان را براى پيمودنِ راه روشن رستگارى بيدار مى ساخته اند.

رسول گرامى اسلام(ص) با بهره گيرى از اين فن و هنر، كه در آن سرآمد عرب بود (خود آن بزرگوار مى فرمايد: انا أفصح من نطق بالضّاد: من فصيح ترين كسى هستم كه به عربى سخن گفته است) نفخه حيات را بر كالبد بى روح و افسرده مردمان آن روزگار بردميد.

خطبه هاى او، از لهو و لغو، هيجان آفرينيهاى دروغين، خيال انگيزيها، افتخارات نابخردانه، طايفه مدارى و قبيله گرايى، تعصبهاى كور، جنگاوريهاى خونين و خانمان سوز، بى رحميها، بازگويى قساوتها و شقاوتها، كشتارهاى سبعانه به دور بودند.

خطبه هاى او، سراسر بيدارگرانه، دانش افزا و جهل زدا بودند و مشعلهاى بيدارى را در ظلمانى ترين دلها و ذهنها مى افروختند و راه روشن بيدارى را از كژراه هاى ظلمت آفرين، مى نماياندند.

و چه زيبا و باشكوه، آهنگين و با موسيقاى دلاويز، جويبار توحيد ناب را به مزرعه دلها جارى مى ساختند و از شرك، ستم، فريبكارى، خرافه و خرافه گرايى پرهيز مى دادند.

خطبه هاى او، قيامت را، فرا ياد مى آوردند.

عرب با خطبه آشنا بود؛ اما از آن چه كه در خطابه هاى بيدارگرانه و شورانگيز رسول خدا، موج مى زد، بيگانه بود و اين پديده جديد و هنگامه آفرين را با شگفتى مى نگريست و در زواياى ذهن خود به بررسى دقيقه هاى آن مى پرداخت. سخنان حكيمانه و بسيار بسيار فراتر و ژرف تر از آن چه تاكنون از سرامدان، ناموران و بزرگان شعر و خطابه شنيده بود.

آن چه از محمد(ص) مى شنيد از سنخ ديگر بود و هيچ همانندى با سخنان خطيبان و شاعران بزرگ جاهلى نداشت. به دل آرامش مى داد، روح را به پرواز درمى آورد و زيباييها و زشتيها را مى نماياند.

رسول گرامى اسلام، از آن روزى كه پيام ناب وحى را نيوشيد و سروش وحى، چشمه زلال وحى را به سينه نورانى اش جارى ساخت، به كرسى خطابه فرا رفت و قوم خود را به بهره گيرى از نعمتها و موهبتهاى بى شمار الهى در سرابُستان توحيد فراخواند:

(يامَعشَر قريش، يا معشر العرب ادعوكم الى شهادة ان لا اله الاّ اللّه وأنى رسول اللّه وآمُرُكم بخَلعِ الانداد والاصنام… )

\*  \*  \*

(ايها الناس ان الرائِدَ لايكذب اهله واللّه لو كذِبتُ الناس جميعاً ما كذبتكم ولو غررت الناس جميعاً ما غررتكم واللّه الذى لا اله الا هو انى رسول اللّه اليكم حقّاً خاصه والى الناس كافّه واللّه لتموتون كما تنامون وتبعثون كما تستنفظون ولتحاسبون بما تعلمون ولتجزون بالأحسان احساناً وبالسوء سُواءاً وانّها لجنّة ابدا والنار أبداً)                                             كامل ابن اثير، ج 2/ 27 .

و ده ها خطبه ديگر كه انقلاب روحى را در انسان و دگرگونيهاى ژرف را در اركان جامعه پديد مى آوَرد و انسان را به سوى نقطه اى سير مى داد كه مديريت درونى و بيرونى خود را زير لواى رب العالمين قرار دهد.

خطبه هاى توحيدى، توجه دهنده به معاد، روز به روز اوج مى گيرند و زمينه ها را براى رويش آموزه هاى وَحيانى در مزرعه دلها و در دلِ جامعه شرك زده مهيا مى سازند و بنيانى نوين نهاده مى شود كه در هميشه روزگاران، انسان مسلمان از اين طريق و با اين شيوه مقدس، به آبشخورهاى توحيدى رهنمون شود و از شرك و آن چه جامعه را از مسير توحيدى باز مى دارد، پرهيز داده شود و آگاه و هشيار بار بيايد كه در پيرامون اش چه مى گذرد و دشمنان براى او چه نقشه ها و طرحهايى دارند.

2. از صناعات خمس، يكى خطابه است:

(خطابه عبارت از سخنى است كه در برابر جمع، براى اقناع و برانگيختن آنها ايراد مى شود. و فن ّ خطابه صناعتى است كه آيين و روشِ توفيقِ در اقناع را مى آموزد.

مقصود از خطابه اين است كه شنونده، منفعل شود و سخن را به دل پذيرا گردد.

مقدمات خطابه، از مشهورات و مظنونات و مقبولات است.

و چون خطيب به اقوال پيامبران و اولياى دين و بزرگان كه مقبول القول اند، استشهاد مى جويد، و لحن را با كلام متناسب مى كند، سخن اش بر دلها مى نشيند و اگر مهارت در فن داشته باشد، دلها را از جاى مى جنباند و شورى در حاضران برمى انگيزد.

به همين جهت خواجه در تأثير خطابه مى گويد:

(هيچ صناعتى از صناعات خمس، در افاده تصديقِ اقناعى به درجه خطابه نمى رسد. زيرا عقول عامه، از ادراكِ قياسات برهانى قاصر است، بلكه از جَدَل هم. چون جَدَل هم در تعلق به كليات، جارى مجراى برهان است. پس صناعتى كه متكفل افادتِ اقناع بود در اذهان جمهور، جز خطابت نبود. )

اساس الاقتباس/531.

بلى در حقيقت، برهان، اختصاص به خواص دارد و خطابه، به عوام. چه به قول معلم اول:

(ايمان بعضى از مردم به ظنون شان، كم تر از ايمان ديگران به علم شان نيست. )

و باز خواجه مى گويد:

(و اشارت نص تنزيل، آن جا كه فرموده است، عزّ من قائل: ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنه وجادِلهم بالتى هى احسن. ) (سوره نحل، آيه 125). موافق اين ترتيب است.)

اساس الاقتباس/531.

و چنانكه گفته اند: مراد از حكمت، برهان است و مراد از موعظه حسنه، خطابه و مراد از جادِلهم، جَدَل.

از جمله عواملى كه موجبِ كمال تأثير خطابه مى شود، استشهاد و تمثيل و نقل داستانها و حكايات است زيرا كه:

(تمثيل به طبع عوام نزديك تر بود از قياس. چه قياس، به بيان لميّت مقدمات محتاج بود و به آن سبب علمى نمايد و تمثيل از آن مستغنى بود. )        رساله فدروس از افلاطون، ترجمه دكتر محمود صناعى/264.

اما يك عامل ديگر نيز، در قدرت تأثير خطابه بى اندازه مؤثر است كه شايد پيشينيان، چندان توجهى بدان نداشته اند و آن اين است كه خطابه در حضور جمع ايراد مى شود. و در جمع، به تعبير جامعه شناسان، وجدانى خاص حكمفرماست كه همه حاضران را تحت تأثير قرار مى دهد. پس همان جوّ اجتماعى نيز، تأثير را چند برابر مى كند. و اگر يك سخن در حضور عده اى اندك و بى توجه، ايراد شود، يا در حضور هزاران نفر باايمان و باتوجه تأثيرش يكسان نخواهد بود.

شرط خطابه اين است كه آن چه در آن ايراد مى شود، به سوى غرض و غايتى معين جريان يابد و هر عبارتى در نظام كل ّ خطابه محلى مشخص داشته باشد. بنابراين، هر سخنران، بايد در سخن خود، طرحى دقيق و نقشه اى منظم و سنجيده را تعقيب كند و از پراكنده گويى و سخنان مشوش و غيرمنظم بپرهيزد. به قول افلاطون:

(هر خطابه و گفتار، بايد موجود زنده اى باشد. يعنى سر و دست و پا داشته باشد و در آن ميانه اى و انجامى و آغازى وجود داشته باشد. و اين قسمتها با هم ربط و تناسبى داشته باشند. )                          همان.

و به قول شاعر خودمان

سخن را سر است اى خداوند وبن

مياور سخن در ميان سخن

خطابه معمولاً مشتمل بر دو چيز است: يكى عمود و ديگرى اعوان.

عمود سخنانى است كه مستقيماً اثبات مطلوب مى كند و اعوان اقوال و احوالى است خارج از آن.

منطق صورى، دكتر محمد خوانسارى،

ج 1 و 2/233 ـ 235، آگاه، تهران 1359.

3. سوره رحمان، آيه 3 و 4. مرحوم علامه محمدجواد مغنيه در ذيل اين دو آيه شريفه مى نويسد:

(مراد از بيان، هر چيزى است كه بر مقصود دلالت كند، لفظ باشد يا خط، يا نقش و يا اشاره. البته سخن، برجسته ترين نوع بيان است و ابزار آن، همان زبان مى باشد كه فرمانبردارترين اعضاى انسان براى انسان، پرتحرك ترين و چابك ترين آنهاست و خستگى را نمى شناسد و اين ويژگى در ساير اعضاى انسان وجود ندارد. بيان، بويژه سخن، از بزرگ ترين و كامل ترين نعمتهاست؛ زيرا به وسيله بيان است كه انسان، مقاصد خويش را بيان مى كند و مقاصد ديگران را برآورده مى سازد و نيز اديان به وسيله آن شناخته مى شود. )

تفسير كاشف، علامه محمدجواد مغنيه،

ترجمه موسى دانش، ج 7/341، بوستان كتاب.

امام صادق درباره نطق به مفضَّل مى فرمايد:

(تأمل يا مفضّل ما انعم اللّه، تقدّست اسماؤه، به على الانسان من هذا النطقِ الذى يعبّر به عمّا فى ضميره وما يحظر بقلبه ونتيجة فكره وبه يفهم عن غيره ما فى نفسه ولولا ذلك كان بمنزلة البهائم المهملة التى لاتخبر عن نفسها بشىء ولاتفهم عن مخبر شيئاً. وكذلك الكتابة التى بها تُقيدُ اخبار الماضين للباقين واخبار الباقين للآتين وبها تخلُدُ الكتب فى العلوم والآداب وغيرها. )                                                               بحارالانوار، ج 3/ 82.

مفضل دقت كن در نعمت نطق كه بارى تعالى بهتر از آن به انسان اعطا نكرده است. نطقى كه به وسيله آن چيزهايى را كه در باطن دارد، بيان مى كند، يا آن چه را كه به خاطرش خطور كرده، يا از انديشيدن بهره اش شده، به زبان مى آورد.

همچنين با سخن گفتن، چيزهاى را از غير خود مى فهمد كه در ضمير او نهفته بود.

اگر آدمى نطق نمى دانست، همانند چهارپايان مى بود كه نه قدرت داشت از خود چيزى خبر دهد و نه مى توانست از كسى كه خبر مى دهد، چيزى بفهمد. همچنين مفضل دقت كن در امر نوشتار كه اخبار پيشينيان را براى باقى ماندگان و اخبار باقى ماندگان را براى آيندگان دربند مى كشد و ضبط مى كند كه فراموش نشوند.

و نيز به وسيله نوشتار، كتابهاى دانشمندان پيشين، كه در دانشها و آداب و ديگر رشته ها نگاشته اند، باقى و جاودان مى ماند.

4. امام على(ع) مى فرمايد:

(من تأدب بآداب اللّه عزَّوجل ّ أدّاهُ الى الفلاح الدائم. )

هركه به آداب خداوند بزرگ، مؤدب شود، او را به رستگارى جاويد رساند.

(وفى فقه الرضا(ع) [لما نزلت] (ولا تمدّن عينيك الى ما متعنا به ازواجاً منهم) امر النّبي(ص) منادياً يُنادى من لَم يتأدب بأدب اللّه تقطعت نفسه على الدنيا حسرات.)

چون آيه شريفه: (اگر بعضى از مردان و زنان شان را به چيزى بهره ور ساخته ايم، تو بدان چشم مدوز) نازل گشت، پيامبر خدا(ص) جارچى را فرمود كه جار زند هركه به آداب خداوند آراسته نشود، با حسرت دستش از دنيا كوتاه شود.

ميزان الحكمه، محمدى رى شهرى،

ترجمه حميدرضا شيخى، ج 1/106، دار الحديث.

5. خداوند متعال از زبان حضرت نوح(ع) نقل مى كند كه خطاب به قوم اش گفت:

(ابلّغكم رسالات ربى وأنصخ لكم واعلم من اللّه مالا تعلمون)

سوره اعراف، آيه 62

پيامهاى پروردگارم را به شما مى رسانم و براى شما خيرخواهى مى كنم و از سوى خدا حقايقى را مى دانم كه شما نمى دانيد.

و خداوند متعال از زبان حضرت هود(ع) نقل مى كند كه خطاب به قوم عاد گفت:

(اُبلّغكم رسالات ربى وأنا لكم ناصح امين)           همان، آيه 68.

پيامهاى پروردگارم را به شما مى رسانم و براى شما خيرخواهى امينم.

و خداوند متعال از زبان حضرت صالح(ع) نقل مى كند كه خطاب به قوم ثمود گفت:

(… وقال يا قوم لقد أبلغتكم رسالة ربّى ونصحت لكم ولكن لاتحبّون الناصحين. )                                             (همان، آيه 79).

و گفت اى قوم من! قطعاً من پيام پروردگارم را به شما رساندم و براى تان خيرخواهى كردم. ولى شما، خيرخواهان را دوست نداريد.

شهيد مطهرى درباره معنى و جايگاه (نُصح) در قرآن مى نويسد:

در قرآن راجع به ابلاغ و دعوت، كلمه (نُصح) از زبان داعيان الهى زياد آمده است. نُصح، يعنى خيرخواهى به معنى خلوص. چون نُصح در لغت عرب، در مقابل غِش است. وقتى كه در يك جنسى، در يك كالايى از غيرخودش قاطى بكنند، اصطلاحاً مى گويند غِش داخل اش كرده اند. نُصح در مقابل غِش است. يعنى سخن بايد خلوص داشته باشد. يعنى از كمالِ خيرخواهى طرف و از سوز دل برخاسته باشد. آن كسى مى تواند داعى الى اللّه و مبلغ پيام خدا باشد كه سخن اش نُصح باشد، يعنى هيچ انگيزه اى جز خير و مصلحت مردم نداشته باشد. سخن اش از سوزِ دل برخيزد كه:

(ان الكلام اذا خرج من القلب دخل فى القلب واذا خرج من اللّسان لم يتجاوَزِ الآذان. )

سخن، كز جان برون آيد نشنيد لاجرم بر دل. و سخنى كه فقط از زبان بيرون بيايد و دل از آن بى خبر باشد، از گوشهاى مردم تجاوز نمى كند.

(سيرى در سيره نبوى، شهيد مرتضى مطهرى/198 ـ 199،

صدرا، مهر 1366.

6. (لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز اليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم. )                                                                          سوره توبه، آيه 128.

ييقيناً، پيامبرى از جنس خودتان به سوى تان آمد كه به رنج و مشقت افتادن تان بر او دشوار است. اشتياق شديدى به [هدايت] شما دارد و نسبت به مؤمنان رؤوف و مهربان است.

7. سوره اعراف، آيه 85.

8. همان، آيه 65.

9. تفسير روح المعانى، آلوسى، ج26 / 144؛ تاريخ ابن خلدون، ج1 / 325؛ نهج البلاغه، عبده، ج4 / 36 پاورقى. و در بحارالانوار، ج 72/137، از رسول اكرم(ص) روايت شده است: (الشيخ فى اهله كالنبى فى امته.)

10. مجموعه ورام، ج 2/277.

11. سيّد حِميَرى، ابوهاشم (يا ابوعامر) اسماعيل بن قاسم حميرى (105 ـ 173 هـ. ق) ملقب به سيد، شجاع ترين شاعر شيعى است و در علاقه مندى و پاى بندى به مكتب اهل بيت زبانزد خاص و عام.

در نعمان ـ به قول ياقوت حموى وادى است در شام يا واسط عراق ـ چشم به جهان گشود. زندگى را در بصره و كوفه گذراند.

پدر و مادرش خارجى مذهب و دشمن على بودند. خود او ابتدا مذهب كيسانى (يعنى قائل به امامت محمدبن حنفيه بود) بعد به مذاهب اثناعشرى گراييد.

ابوالفرج اصفهانى درباره عقيده پدر و مادر سيد حِميَرى، و گرايشهاى فكرى خود او مى نويسد:

(… پدر و مادر سيد اسماعيل حميرى، خارجى و اباضى بودند و در بصره، در غرفه بنى صبّه مسكن داشتند. سيد مى گفت: چه مدتها كه اميرالمؤمنين را در اين غرفه دشنام داده اند.

وقتى از او پرسيدند پس تو چطور به مذهب تشيع درآمده اى، مى گفت: اين رحمت خداست كه وجود مرا گرفته است.

از سيّد روايت شده كه ابوين او وقتى از تشيع پسر باخبر شدند درصدد قتل او برآمدند. سيد نزد عُقبة بن سلم هنائى رفته، او را از اين قصه آگاه ساخت. عقبه نيز او را در پناه خويش درآورد. )

الاغانى، ابوالفرج اصفهانى، ترجمه محمدحسين مشايخ فريدنى،

ج 1/775، علمى و فرهنگى تهران، 1368.

پراثرترين شاعر دوران اسلامى است، تا جايى كه كسى نتوانسته اشعار او را گرد آورد. صاحب روضات الجنات مى نويسد:

(هيچ يك از شعراى عرب، به اندازه سيد در انواع شعر عربى و نظم قصص و اخبار و احاديث، طبع آزمايى نكرده و در اين زمينه ها به قدر او تسلط نداشته است. )

همان/773، مقدمه شرح حال سيدحميرى، به قلم مترجم.

در تذكره ابن معتز آمده است:

(چهار دختر او، هريك، چهارصد قصيده جداگانه از پدر، حفظ داشته اند. )                                                                      همان.

آن چه شاعر را والايى مى بخشد و او را از همگنان برتر مى نشاند، غديريه ها، سروده هاى آيينى، عاشورايى و دفاعهاى هنگامه آفرين و رستاخيزى اوست از مكتب ناب، زلال، توحيدى و شرك زدايى اهل بيت. مكتبى كه پيروى و وابستگى به آن، يعنى قدافرازى در برابر شرك، ستم و هرچه ناپاكى و آلودگى و خضوع در برابر ارزشها و زيباييها.

بيست و سه غديريه دارد كه علامه امينى آنها را در الغدير بازتاب داده است. هاشميات سيد و مرثيه هاى او درباره شهيدان طف، هميشه الهام بخش شاعران عاشورايى و شيعى بوده است.

مناقب على(ع) در شعرها و سروده هاى او جايگاه والايى دارند. هيچ يك از منقبتها و فضيلتهاى آن بزرگوار نيست، مگر اين كه درسروده هاى سيد جان گرفته و نمودى زيبا و چشم نواز پيدا كرده است. مناقب على(ع) كهكشانى است بس زيبا، چشم نواز در آسمان شعر سيّد.

اما مرثيه هاى او در سوگ حسين بن على(ع) بس غم فزاست و دريا دريا اندوه از آسمان مى باراند و جام قلب هر جان شيفته آن بزرگوار را لبالب از حزن مى سازد.

ابوالفرج اصفهانى از شرفيابى سيّد به محضر امام صادق(ع) و انتشار غم سروده خود درباره لاله به خون خفته زهرا(س) اين سان روايت مى كند:

(على بن اسماعيل تميمى، از پدرش روايت كرده است كه روزى در محضر ابوعبداللّه جعفر بن محمد بودم كه حاجب او درآمد و براى سيّد اجازه ورود خواست. آن حضرت امر فرمود، او را به درون خانه راهنمايى كند. بانوان حرم را نيز پشت پرده نشانيد. سيّد وارد شد و سلام كرد و نشست.

جعفر بن محمد از او خواست از اشعار خود انشا كند و او اين ابيات را انشا كرد:

 اُمُرور على جَدَثِ الحسين

فقل لأعظمه الزكيّه

أاعظما لازلتَ من

وَطفاء ساكبةِ رويَّة

واذا مررت بقبره

 فأطل به وقِفِ المطيّه

وابك المطهَّر للمطهَّر

والمطهرة التقيه

كبكاء معولةٍ أتت

ييوماً لواحدها المنية

بر قبر حسين بگذر و به استخوانهاى معطر او بگو

اى استخوانها! پيوسته از ابرى سنگين و باران ريز سيراب باشيد.

چون به قبر او گذشتى، پس شتر خويش را مدتى در آن جا متوقف ساز.

و بر آن پيكر پاك، كه زاده آن مرد پاك و بانوى پاك است، گريه كن.

چون گريه زن فرزند مرده اى كه روزى مرگ بر فرزند يگانه او درآمده است.

اسماعيل تميمى روايت كرده است كه ديدم اشكهاى جعفر بن محمد بر رخسارهايش فرو مى ريزد و بانگ شيون و گريه از خانه او برخاسته است. تا اين كه سيّد را فرمود: بس كند و او بس كرد. )                                                      همان/781 ـ 782 .

شاعر متعهد، شيفته و علاقه مند به مكتب فكرى على و اولاد معصوم اش، به سال 1790 هجرى در بغداد چشم از جهان فرو بست. در محله شيعه نشين كرخ بغداد، به خاك سپرده شد.

   الذريعه، آقابزرگ تهرانى، ج 1/268.

12. دِعبِل خُزاعى به سال 148 هجرى ـ سال شهادت امام صادق(ع) ـ در خانواده اى مشهور به علم و ادب و دوستدار اهل بيت، ديده به جهان گشود و در دوران نُه خليفه جورپيشه عباسى (منصور، مهدى، هادى، هارون، امين، مأمون، معتصم، واثق و متوكل) زندگى پرفراز و نشيب خود را سپرى كرد. در حالى كه به خاطر حق گويى و تلاش در راه اعتلاى مكتب اهل بيت، اين دوران پر ادبار و سياه را، هميشه دار بَر دوش بود.

علامه مجلسى درباره نسب وى مى نويسد:

(دعبل، به كسر دال و سكون عين و كسر با است. و ابوعلى كنيت او بود. و پسر على بود و او پسر زرّين و او پسر عثمان و او پسر عبدالرحمن و او پسر عبداللّه و او پسر بديل و بديل پسر ورقاء و او از قبيله خزاعه است. بديل بن ورقاء، جدّ او، از صحابه حضرت رسول(ص) بوده و دعبل از شعرا و بلغاى مشهور عرب است و صاحب ديوان و تصانيف مشهوره است و از شيعيان خالص اهل بيت است و مداح حضرت امام الانس والجان، على بن موسى الرضا بوده است.

و علامه، عليه الرحمه، در كتاب خلاصه گفته است كه: دعبل خزاعى در ميان اصحاب ما، مشهور است و حال او در كمال ايمان و علو منزلت و عظمت شأن معلوم است.

و شيخ نجاشى نيز او را مدح بسيار كرده است و تصانيف او را در فهرست خود ذكر كرده است و سند خود را به او متصل كرده است. )

شرح تأئيه دعبل خزاعى، علامه مجلسى، تصحيح على محدث/ 13 ـ 14.

دعبل، پس از آن كه دگرگونيهاى ژرفى در روح اش پديد آمد و به سوى آفاق معنوى بال گشود، بر چشمه ساران زلال فرود آمد، بر كنار بركه اهل بيت، با اين مكتب، از عمق جان آشنا شد و سرچشمه ها را شناخت و بر ساحل آرام، روحبخش و دلاويز آن، خيمه و خرگاه خود را افراشت و رايت عشق به اين مكتب را افراخت.

با قصيده تائبه نام خود را در قاف هُداى مكتب اهل بيت جاودانه ساخت. اين قصيده را در مدينه سرود و به طوس برد و به محضر امام على بن موسى الرضا بار يافت و اجازت خواست كه قصيده اش را كه در مدح و منقبت اهل بيت سروده انشاد كند. سوز درونى شاعر در تك تك ابيات شعله مى كشيد. امام(ع) با شنيدن فراز فراز اين قصيده سخت گريست. اين چكامه، در حقيقت دفاع نامه اى است از جايگاه فراموش شده اهل بيت و مصيبت نامه اى سوزناك و حزن انگيز و نمايان گر تعهد و پاى بندى دعبل به معارف اهل بيت.

اين قصيده، 124 بيت دارد با اين مطلع:

تجاوَبنَ بالأرنان والزَّفَرات

 نوائح عُجم اللفظ والنّطفات

جواب همديگر را گفتند و صدا بلند كردند، با ناله هاى سوزناك و آه هاى دردناك، نوحه كننده اى چند كه لفظ و سخن ايشان فهميده نمى شود.

مراد خوانندگانى مرغان است كه عشاق را و ارباب اندوه را به وجود مى آورد.                                                                                      همان/23.

او در اين قصيده، يك يك شهداى اهل بيت را با ذكر مدفن آنان ياد مى كند و فاطمه(س) را به ندبه و زارى بر آنان دعوت مى كند:

افاطم لو خلتِ الحسينُ مُجدّلا

وقدمات عطشاناً بشط فرات

اذا لَلَطِمِت الخدَّ فاطم عنده

وأجريتِ دمع العين فى الوجنات

قبور بكوفان واُخرى بطيبة

واُخرى بفخ ّ نالها صلواتى

واخرى بارضِ الجوز جان محلها

وقبر بباخَمرى لدى الغُرُبات

وقبر ببغداد لنفس زكيّة

تضمَّنُها الرَّحمن فى الغرفات.

اى فاطمه، اگر گمان مى كردى روزى حسين تو در كنار رود جارى فرات، لب تشنه جان خواهد داد.

در اين هنگام، بر چهره مى كوفتى و از ديدگان اشك جارى مى ساختى.

اى فاطمه، اى دختر بهترين خلق خدا، برخيز و مويه كن بر ستارگان سوخته آسمان نبوت و امامت، كه در زمين برهوت فرو افتاده اند.

[برخيز و مويه كن] بر گورهايى چند كه در كوفه است و مدينه و فخ. درود و سلام من بر آنها بادا.

و مويه كن بر گورى كه در سرزمين جوزجان [قبر يحيى بن زيد بن على بن الحسين(ع) است] و گورى در باخمرى [مكانى بين كوفه و واسط، محل شهادت ابراهيم بن عبداللّه بن حسن] زير سپيدارهاى بلند، غريب و تنها افتاده است.

ابن بابويه روايت كرده است:

(دعبل گفت: چون به اين بخش از قصيده رسيدم، حضرت امام رضا(ع) فرمود: مى خواهى در اين بخش دو بيت بيفزايم كه قصيده تو تمام شود؟

گفتم: بلى يا ابن رسول اللّه

امام رضا(ع) اين بيت را انشاد كرد:

وقبرٍ بطوسٍ يالها من مصيبةٍ

اَلَحَّت على الأحشاء بالزَّفرات

الى الحَشرِ حتى يَبعَثَ اللّهُ قائِماً

ييُفَرِّح عَنَّا الغمَّ والكُرُبات

مويه كن بر قبرى كه در طوس است. واى از اين مصيبت

كه تا صبح حشر دلها را در آتش اندوه مى گدازد تا آن كه خداوند قائم را برانگيزد و او، بار سنگين غم و اندوه از دل ما بزدايد.

دعبل پرسيد: يا ابن رسول اللّه! آن قبرى كه در طوس است، قبر كيست؟

امام فرمود: قبر من است. )

همان؛ كمال الدين وتمام نعمه، ابن بابويه، تصحيح و تعليق على اكبر غفارى،

ج 2/374، انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين قم).

13. محتشم كاشانى:

(شمس الشعراء كمال الدين محتشم كاشانى، پسر خواجه ميراحمد از خاندانى متمكن در كاشان به وجود آمد [905هـ. ق] كه اصل اش از نراق بود… محتشم… بازرگان زاده ايى بود كه در آغاز جوانى كار پدر [شعربافى] را دنبال مى كرد. سپس از آن كار دست بازداشت و شاعرى را شغل شاغل خود ساخت.

و دراين فن، شاگردى مولانا صدقى استرآبادى اختياركرد و با شاعران عصر خود، مانند حيرتى تونى، حالى گيلانى، مجاهدالدين خوانسارى، اميرشمس الدين محمد كرمانى، ميرزا سلمان جابرى اصفهانى (از بزرگان دولت صفوى) ضميرى اصفهانى و وحشى بافقى و ديگران رابطه داشته و با آنان مشاعره و مكاتبه مى نموده است… .

محتشم در اصل و بنياد شاعرى خود، قصيده سرايى مداح بود و پادشاهان و بزرگانى مانند شاه تهماسب صفوى، غياث الدين ميرميران حاكم يزد و… را مى ستود. )

(تاريخ ادبيات ايران، دكتر ذبيح اللّه صفا، ج5،

بخش دوم/ 792 ـ 794، فردوس، تهران، 1364).

آن چه نام محتشم را بالا برد و رايت شعر او را افراشت و ثناگوييها و مداحيهاى او را از پادشاهان و صاحبان مكنت و ثروت، به حاشيه راند، سروده هاى او در رثاى اهل بيت و دوازده بند او در مرثيه سالار شهيدان، اباعبداللّه الحسين است. دوازده بند محتشم، از روزگارى كه سروده شده تاكنون، بر در و ديوار مساجد و تكايا غم و اندوه سالار شهيدان را فرا ياد مى آورد و علاقه مندان و شيدايان آن عزيز را به درياى غم فرو مى برد، دريايى بى ساحل و بى كران.

باز اين چه شورش است كه در خلق عالم است

باز اين چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

باز اين چه رستخيز عظيم است كز زمين

بى نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

اين صبح تيره باز دميد از كجا كزو

كار جهان و خلق جهان جمله درهم است

گويا طلوع مى كند از مغرب آفتاب

كه آشوب در تمامى ذرّات عالم است

گر خوانمش قيامتِ دنيا بعيد نيست

اين رستخيز عام كه نامش محرم است

در بارگاه قدس كه جاى ملال نيست

سرهاى قدسيان همه بر زانوى غم است

جن و ملك بر آدميان نوحه مى كنند

گويا عزاى اشرف اولاد آدم است

خورشيد آسمان و زمين، نور مشرقين

پرورده كنار رسول خدا حسين

محتشم به سال 996، چشم از جهان فروبست و در كاشان دفن شد.

14. حاجى سليمان كاشانى، معروف به صباحى بيگدلى، از شعراى سده دوازدهم و اوائل سده سيزدهم است.

در بيدگل، 12 كيلومترى شمال شرقى كاشان، ديده به جهان گشود و در روزگار جوانى، دانشهاى روز را فراگرفت و به زبان عربى، علوم ادب، احاديث و اخبار، نجوم و رياضى احاطه يافت. از راه كشاورزى امرار معاش مى كرده است و از درآمد كشاورزى استطاعت پيدا كرده به زيارت خانه خدا مى رود.

صباحى، در عصر امراى زنديه مى زيسته و با آنان ارتباط داشته و به مدح آنان پرداخته است. و

با شاعران روزگار خويش، از جمله هاتف، شهاب و آذر معاصر و معاشر بوده است. طبع صافى داشته و همت بر تتبع طرز فصحاى قدما مى گماشته.

لغت نامه دهخدا، ذيل حاجى سليمان، مقدمه ديوان صباحى بيدگلى.

صباحى بيدگلى، در مدح و مراثى سروده هاى زيبايى از خود به يادگار گذاشته است. اماتركيب بندى كه در رثاى سيدالشهداء سروده، فروزندگى شگفتى دارد و بيان گر استادى و چيره دستى او در آفرينش تركيب بند.

افتادشا مگه به كنار افق نگون

خور چون سر بريده از اين طشت واژگون

افكند چرخ مِغفَر زرّين و از شفق

در خون كشيده دامن خَفتان نيلگون

اجزاى روزگار ز بس ديد انقلاب

گرديد خاك بى حركت، چرخ بى سكون

كَند اُمّهات اربعه زآباى سبعه دل

گفتى خلل فتاد به تركيب كاف و نون

آماده ى قيامت موعود هركسى

كايزد وفا به وعده مگر مى كند كنون

گفتم محرم است و نمود از شفق ملال

چون ناخنى كه غمزده آلايدش به خون

ييا گوشواره اى كه سپهرش ز گوش عرش

هر ساله در عزاى شه دين كند برون

ييا ساغرى است پيش لب آورده آفتاب

بر ياز شاه تشنه لبان كرده سرنگون

جان امير بدر و روان شد حنين

سالار سروران سر از تن جدا حسين

ديوان صباحى بيدگلى.

صباحى به سال 1206 چشم از جهان فرو مى بندد و در قبرستان بيدگل به خاك سپرده مى شود.

15. ملاكاظم أزرى در خانواه علم و ادب، ديده به جهان گشود. خاندان أزرى در بغداد، از خاندانهاى نامور بوده اند.

علماى بزرگ به سروده هاى او ارج مى نهاده اند و آن چه را او مى سروده، خيلى زود بر سر زبانها مى افتاده و مردم اقبال شايانى از سروده ها و مرثيه هاى او درباره ائمه اطهار(ع) داشته اند.

قصيده هائيه او از قصيده هاى جاودان عرب به شمار است. اين قصيده بيش از هزار بيت بوده بخشى از آن از بين رفته است.

از رثاى امام حسين(ع) سروده:

للّه صخرة وادى الطف ما صدعت

الا جواهر كانت حيلة الزمن

من مبلغ سوق ذاك اليوم ان به

جواهر القدس قد بيعت بلاثمن

ادب الطف، جواد شبر، ج 6/ 27 .

به خدا سوگند، در دل صخره وادى طف گوهرى است كه آرايش دهنده روزگاران است.

در روز عاشورا، بازارى برپا گرديد كه در آن، گوهرهاى عالم قدس را به رايگان فروختند.

شيخ عباس قمى، درباره شخصيت ملاكاظم أزرى مى نويسد:

(المولى كاظم البغدادى، شيخ اجل اديب اريب اوحدى مادح آل احمدى صاحب قصيده هائيه است كه در فصاحت و بلاغت، نظير ندارد. )

هدية الاحباب، شيخ عباس قمى/11، امير كبير.

به سال 1213 هـ. ق در بغداد چشم از جهان فرو بسته و در كرخ بغداد، مقبره سيد شريف مرتضى دفن شده است.

براى اطلاع بيش تر از شرح حال وى، ر. ك: معارف الرجال،شيخ محمدحرزالدين،

ج 2/161ـ163، منشورات كتابخانه آيت اللّه مرعشى نجفى.

16. هدية الاحباب، شيخ عباس قمى/112، اميركبير؛ معارف الرجال، شيخ محمدحرزالدين، ج 12/162.

17 .امام باقر(ع) به ابوربيع شامى مى فرمايد:

(ويحك يا اباالربيع، لاتطلُبَنَّ الرّئاسة ولاتكن ذَنباً [ذئباً] ولا تأكل بنا الناس فيفقرك اللّه ولاتقل فينا مالا تقول فى أنفُسِنا فَانَّك موقوف ومسؤول. )                                   اصول كافى، ج 1/298.

واى بر تو اى اباربيع! در پى رياست مباش و دنباله رو نيز مشو [يا گرگ مباش زيرا در بعضى از نسخه ها ذِئباً ضبط شده است] و به دستاويز ما، اموال مردم را مخور كه خدا ترا فقير گرداند و در حق ما آن چه را كه خود نمى گوييم مگو؛ زيرا سرانجام در محكمه عدل الهى خواهى ايستاد و در برابر آن چه گفته اى و هرچه كرده اى مسؤول خواهى بود.

در روايتى ديگر، امام محمدباقر(ع) خطاب به ابى نعمان مى فرمايد:

(يا اباالنعمان لاتكذب علينا كذبة فتسلب الحنيفيّه ولاتطلبَّن ان تكون رأساً فتكون ذنباً ولا تستاكل الناس بنا فتفتقر، فانّك موقوف لامحاله ومسؤول. فان صدقت صدَّقناك وان كذبت كذّبناك.)      همان/338.

امام صادق(ع) مى فرمايد:

(… فرقةُ احبّونا وسمعوا كلامنا ولم يُقصّر واعن فعلنا ليست؟كلوا الناسَ بنا فيملاُ اللّهُ بطونهم ناراً. )                           تحف العقول/554.

گروهى ما را دوست دارند و حديث ما را شنيده اند و در كار ما كوتاهى نكرده اند [ولى اينها مقدمه است] تا به دستاويز ما، اموال مردم را بخورند. پس خداوند، شكمهاى آنان را از آتش پرخواهد كرد.

امام على بن حسين(ع) به قاسم بن عَوف مى فرمايد:

(ايّاك اَن تستاكل بنا. )

بپرهيز از آن كه به دستاويز ما، مال مردم را بخورى.

امام حسن عسكرى(ع) درباره محمد بن نُضَّيرِ فهرى و حسن بن محمد باباى قمى مى فرمايد:

(… مستأكلين يأكلان بنا الناس… )    بحارالانوار، ج 25/319.

18 . سوره نحل، آيه 125 .

91. احتجاج طبرسى، ج 2/458

امام حسن عسكرى(ع) از جدش امام رضا(ع) نقل مى كند كه فرمود:

(… ومنهم قوم نصاب لايقدرون على القدح فينا. يتعلّمون بعض علومنا الصحيحة فيتوجهون به عند شيعتنا وينقصون بنا عند نصابنا. ثم يضيفون اليه أضعافه واضعاف اضعافه من الأكاذيب علينا التى نحن بُراءٌُ منها فيتقبله المستسلمون من شيعتنا على أنه من علومنا، فضّلوا وأَضّلوا وهم أضَرُّ على ضعفاء شيعتنا من جيش يزيد على الحسين بن على واصحابه فانهم يسلُبُونهم الارواح والاموال… ).

20 . كتاب المحجة البيضاء فى تهذيب الاحياء نوشته ملامحسن فيض كاشانى، تهذيب و پيراسته كتاب احياء العلوم ابوحامد محمدبن محمد غزالى طوسى است.

ملامحسين فيض، وقتى مى بيند كتاب احياء العلوم غزالى، به طور گسترده در جهان اسلام دامن گسترانده و رويكرد و اقبال به آن، روز به روز فزونى مى يابد و در بردارنده دانشهاى دينى مهمى است و براى آخرت انسان مسلمان سودمند و پاى بندى به آنها مى تواند مايه رستگارى باشد و افزون بر اينها، از حُسنِ بيان و شيوايى نگارش و زيبايى تدوين برخوردار است، بر آن مى شود و آستين همت بالا مى زند كه با پيراستن آن از موهومات، خرافات، سخنان سست و خردسوز و گمراه كننده و آن هم از زبان كسانى كه به دروغ گويى و افترا بستن به خدا و پيغمبر خدا(ص) شهره اند و رفع كاستى بزرگ آن كه همانا فروگذارى ركن مهم و بنيادين ايمان: شناخت امامان معصوم ـ كه رسول خدا تمسك به قرآن و آنان را لازمه و ركن ايمان برشمرده ـ زمينه را براى راهيابى اين اثر اثرگذار و بزرگ به ميان شيعيان فراهم آورد.

ملامحسن فيض كاشانى، در مقدمه اثر خود، محجة البيضاء، در انگيزه رفع كاستيها و پيراستن احياء العلوم مى نويسد:

(… يكى از اركان مهم ايمان را فروگذاشته و آن را در اين كتاب ذكر نكرده است. اين ركن مهم، عبارت از شناخت امامان معصوم است كه پيامبر خدا(ص) تمسك به قرآن و آنان را سفارش فرموده است. درود خداوند بر همه آنان باد. و نيز بسيارى از مطالب آن، بويژه آن چه در بخش عبادات آمده، مبتنى بر اصول نادرست عامه، و از بدعتها و ساخته هاى فاسد فرقه گرايان و هواپرستان است.

همچنين بيش تر اخبارى كه در آن كتاب نقل شده، به كسانى اسناد داده شده است كه به دروغ گويى و افترا بر خدا و پيامبرش مشهورند. و هيچ اعتمادى به گفته هاى آنها نيست و آن چه از سخنان آنها با عقل و دين مطابق است، در احاديثى كه اهل عصمت و طهارت و خاندانِ وحى و رسالت، كه درود خداوند بر آنان باد، روايت شده، با بيانى بهتر و سندى محكم تر موجود است.

و نيز در آن افسانه عجيب و داستانهاى شگفت انگيزى از صوفيان نقل شده است كه بيش تر خردمندان نمى توانند آنها را بپذيرند، چه از محدوه عقل بدورند و سود و فايده چندانى بر نقل آنها مترتب نيست. اين امور و مسائل ديگرى از اين گونه، باعث اشمئزاز و تنفر حق طلبان طايفه ناجيه اماميه از آن كتاب شده و در نتيجه، طبع اكثر آنها، به مطالعه آن اثر و استفاده از آن راغب نيست.

از اين رو، لازم ديدم آن كتاب را از آن چه مايه عيب و زشتى آن است، پاك كنم و تمام مطالب آن را بر اصول محكم استوار سازم كه شك و ترديد، در آن راه نداشته باشد و در برخى بابهاى آن، روايات مناسب هر باب را كه از اهل بيت(ع) و پيروان آنان نقل شده و از اسرار و حكمى است كه به آنها اختصاص دارد، بر آن بيفزايم… ).

المحجة البيضا، مولى محسن فيض كاشانى،

ترجمه سيدمحمدصادق عارف (با عنوان راه روشن) ج 1/10،

مقدمه، بنياد پژوهشهاى آستان قدس رضوى.

12. تذكرة الاولياء اثر شيخ فريدالدين ابوحامد محمد بن ابوبكر ابراهيم عطاء كَدكَنى نيشابورى، از عرفاى نامور قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجرى است. اين اثر، جايگاه برجسته اى در نثر فارسى دارد. بويژه اين كه در روزگارى به نگارش درآمده كه در اين فن، آثار بسيار اندكى به اين سادگى و روانى و بى هيچ تكلف و تصنع در دسترس بوده است.

عطار، در آفرينش اين اثر، تمام هم و غم اش اين بوده كه مكارم و مناقب مشايخ طريقت و سيره اوليا و صالحين و چگونگى اوضاع ايشان را در زهد و ورع و رياضات سخت و مجاهدتهاى توان فرسا به رشته تحرير درآورد و مواعظ و پندها و اندرزهاى آنان را به علاقه مندان اين راه، بنيوشاند.

تذكرة الاولياء، دربردارنده سرگذشت نود و شش تن از اولياء و مشايخ صوفيه است كه با شرح حال امام صادق(ع) شروع و با شرح حال امام محمدباقر(ع) پايان مى پذيرد.

فريدالدين عطار، به پندار خود در اين اثر خواسته نفوس را از شرّ و بدى به دور كند و آدميان را به راه روشنِ اولياء و مشايخ صوفيه به حركت درآورد؛ اما كژراهه رفته و بسيارى را در باتلاق خردسوز خرافه ها گرفتار ساخته است.

راهى كه فريدالدين عطار در اين اثر، تلاش مى ورزد نشان دهد، در حقيقت راه نيست، بى راه است كه انسان را به وادى نابخردى و خلاف شرع و آموزه هاى دين مبين اسلام مى كشاند.

اكنون، نمونه هايى از افسانه ها و سخنان سست و بى بنيادى كه او در شرح احوال مشايخ صوفيه آورده، يادآور مى شويم، تا روشن شود كژراهه روى و دور شدن از آموزه هاى اعتقادى و اخلاقى خردمندانه اسلام، انسان را در چه واديها و برهوتهايى سرگردان مى كند.

آن گاه كه از زهد عبداللّه مبارك سخن به ميان مى آورد، مى نويسد:

(پس از توبه به عبادت مشغول شد، تا به درجه اى رسيد كه مادرش روزى در باغ شد، او را ديد خفته در سايه گلبنى و مارى شاخ نرگس در دهن گرفته و مگس از وى مى راند. )

تذكرة الاولياء، فريدالدين عطار نيشابورى، باتصحيح و مقدمه

ميرزا محمدخان قزوينى، ج 1/167، انتشارات مركزى.

ييا اين كه چرا مالك دينار، به اين نام نامبردار شده، مى نويسد:

(مالك دينار در كشتى نشسته بود، چون به ميان دريا رسيد، اهل كشتى گفتند: غله كشتى بيار (اجرت سوارى كشتى) گفت ندارم. چندانش بزدند كه از هوش برفت. (سه مرتبه چنين شد) سرانجام تصميم گرفتند او را به دريا افكنند. در اين هنگام هرچه در آب ماهى بود همه سربرآوردند، هريك دو دينار زر در دهن گرفته بودند. مالك دست فرا كرد و از يك ماهى دو دينار بستد و بديشان داد. چون كشتى بانان چنين ديدند در پاى او افتادند. او بر روى آب برفت تا ناپيدا شد. از اين سبب نام او مالك دينار آمد. )                                                                                  همان/48.

ييا درباره رابعه عدويه، از زاهدان مشهور قرن دوم مى نويسد:

(نقل است كه وقتى ديگر به مكه مى رفت، در ميان راه كعبه را ديد كه به استقبال او آمد.

رابعه گفت مرا رب البيت بايد، بيت را چه كنم. )

همان، ج 1/67.

باز درباره رابعه عدويه، افسانه اى ديگر مى سازد و آن هم از زبان ابراهيم ادهم:

(ابراهيم ادهم، چهارده سال سلوك كرد، تا به كعبه شد (يعنى چهارده سال طول داد و در هر مصلايى دو ركعت نماز مى گزارد. ) پس از چهارده سال كه بدان جا رسيد، خانه كعبه نديد. گفت: آه، چه حادثه است، مگر چشم مرا خللى رسيده است؟ هاتفى آواز داد كه چشم ترا هيچ خللى نيست. اما كعبه به استقبال ضعيفه شده است. ابراهيم را غيرت بشوريد و گفت: اين كيست؟ بدويد، رابعه را ديد كه مى آمد و كعبه جاى خويش شد. چون ابراهيم اين بديد، گفت: اى رابعه اين چه شور و كار و بارى است كه در جهان افكنده اى؟ گفت: شور، من در جهان نيفكندم. تو شور در جهان افكنده اى كه چهارده سال درنگ كردى، تا به خانه اى رسيدى. )                        همان.

و ترّهات و خلاف گوييهاى بسيارى كه براى يك يك مشايخ صوفيه برشمرده و بنيان سست و كژى را در بين مسلمانان گذارده است. همين ها سبب گرديده هر فرقه اى گام در اين راه تاريك بگذارد و خود را مجاز بداند براى بالا بردن مقام بزرگان خود در نزد مردم، به كرامات شگفت و نابخردانه روى بياورد و فضاى جامعه اسلامى از سخنان به دور از عقل پر شود و راه برون رفت از آن، يا ممكن نباشد و يا به پيمودن راه هاى دشوار، پرپيچ و خم و پرهزينه بستگى داشته باشد.

22. (نفحات الانس من حضرات القدس، تذكره مشايخ تصوف، اثر نورالدين عبدالرحمان جامى. اصل اين كتاب طبقات الصوفيه نام داشته و تأليف محمدبن حسين سلمى نيشابورى بوده است. سپس خواجه عبداللّه انصارى آن را از زبان عربى به زبان هروى تقرير كرده و جامى در ربع آخر قرن 9 هـ. ق آن را به فارسى برگردانيده. ترجمه ى حال قريب به 600 تن از عارفان زن و مرد را در آن گنجانيده و تا حد امكان تاريخ ولادت و وفات هريك را نيز بر آن مزيد كرده. )

دائرة المعارف فارسى، غلامحسين مصاحب، ج 2/3043،

شركت سهامى كتابهاى جيبى.

اين اثر نيز آكنده از خرافات و سخنان سست و نابخردانه است:

درباره ذوالنون مصرى مى نويسد:

(چون جنازه وى بردند، گروهى از مرغان بر سر جنازه وى پر در پر هم بافتند، چنانكه همه خلق را به سايه خود بپوشيدند و هيچ كس از آن مرغان، يكى نديده بود، مگر بر سر جنازه مزنى، شاگرد شافعى، رضى اللّه عنهما. پس از آن ذوالنون را قبول پديد آمد، ديگر روز بر سر قبر وى نوشته يافتند، چنانكه به خط آدميان نمى مانست كه (ذوالنون حبيب اللّه من الشوق قتيل اللّه) هرگاه آن نبشته را بتراشيدند، باز آن را نبشته يافتندى. )

(نفحات الانس، عبدالرحمان احمد جامى، به تصحيح و مقدمه و پيوست

مهدى توحيدى پور/33، كتابفروشى محمودى).

32. سنندج، ميدان آزادى، 22/2/1388.

42. اين حديث در مهم ترين منابع حديثى اهل سنت و شيعه، از قول رسول گرامى اسلام نقل شده است: منابع اهل سنت: صحيح مسلم بن حجاج، ج 2/1873 حديث 36ـ37؛ مسند احمد حنبل، ج 3/14، 17، 26، 59؛ ج 4/367ـ371؛ سنن دارمى 828؛ سنن ترمذى، ج 5/662ـ663، حديث 3786ـ3788 و… .

منابع شيعه: بصائر الدرجات، صفار قمى/412ـ414؛ تفسير عياشى، ج 1/5، حديث 9؛ اصول كافى، كلينى، ج 1/294؛ تفسير قمى، ج 1/173؛ خصال، شيخ صدوق/65، حديث 97؛ معانى الاخبار، شيخ صدوق/90ـ94؛ كمال الدين، شيخ صدوق، ج 1/234ـ241؛ ارشاد، شيخ مفيد، ج 1/180؛ امالى، شيخ مفيد/135؛ امالى، شيخ طوسي255/، 547.

حديث ثقلين با اختلاف الفاظ و برخى افزايشها و كاستيها در منابع نقل شده است، ر. ك: كتاب اللّه واهل البيت فى حديث الثقلين، دليل ما، قم.

52. سوره بقره آيه 22.

62. سوره فاطر، آيه 37.

72.

(أخسر الناس صفقةً رجل أخلق يديه فى آماله يساعده الأيام على اُمنيته فخرج من الدنيا بغير زاد وقَدِمَ على اللّه تعالى بغير حُجَةٍ)

زيان كارترين مردم آن كس است كه عمرى به آرزو گذراند و روزگار وى را به منظور نرساند و از دنيا بى توشه برون رود و در پيشگاه خداوند، دليلى نداشته باشد.

نهج الفصاحه، ترجمه ابوالقاسم پاينده، حديث شماره 108.

82. قال رسول اللّه(ص):

(الامل رحمة لاُمتى، ولولا الأمل ما أرضَعَت والدةُ ولدها ولا غرس نمارس شجراً. )

آرزو براى امت من، رحمت است و اگر آرزو نبود، هيچ مادرى فرزند خود را شير نمى داد و هيچ باغبانى، درختى برنمى نشاند.

ميزان الحكمه، ج 1/184.

پرتال نشریات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم